[illegible]

این نوشتم تا بماند یادگار
خط بماند من نمانم یادگار (?)

این نوشتم تا بماند یادگار
خط بماند من نمانم یادگار

بسم الله الرحمن الرحیم

تذرو خوش خرام خامه را آهنگ صریر دلپذیرش حمد سپاسی است که صفیر بلبلان گلشن تقریر ا
و بعین بفرمان سلیمانی خرد دستان زنان حجرات مقال و لالای نغمه تحریر
و آلات الحان ساحری مشورت دبیر مصحف رضی خواغی ازان شغل دلپذیر حاصل
کرده. طوطی بیانش بابن زمزمه گویا و عندلیب ناطقش بابن نشئه در طرب الحمد لمن اسرار
رشتی نخبه زا صنع نور و خلعت ترا از طالع فیروز رشتی ازدی اسرار فشین
سعادت رشتی چنین در رشتهای عبادت بابرخ دد در کلبه احزان خونین نشسته بودم
و دو نفس گوی این دل آشفته آئینه دل را از زنگ کلفه در نفث سانی و تعلقات

حجاب نه پرده اسنه و در کاخ و باغ جهان چراغ عقل و فانوس خیال یار دلش ساخته بود
سان معانی ابکار زیب و زینت فراوان در حجله ضمیر نشسته و حور نژادان آن اهد
ان افکار بر غنج و دلال بی پایان در صحن فردوس خاطر خرام درآورده و بنا
بر مقتضای مضمون گهربار در نثار فاعتبروا یا اولوا الابصار از نظاره گلستان
صنایع و تماشای بوستان بدایع دیده دل آب میدادم و خواب غفلت بسیلاب
تخت در معنی رباعی عناصر و ترکیب موالید بسر انگشت تحیر فرو برده بودم
و بسر انگشت تدبر عقده های حل عقدها می نمودم تا نسیم بهر گلی در ادایحه و چمن گرد باد
بهر خس و خاری در آمیخته از مبدا غایت پی مبدع می بردم و از مخترعات راه بمخترع
می جستم گاهی دفتر غنچه بصد برگ و نوا از نسیم می گشودم و از بهر نورده اطلس چندین
گنج معنی در خزانه خاطر جای میدادم و زمانی بر صفحه نافش جویبار نظر می انداختم و از
منشاء تازه نکتهای آید از کار و بهارانه بند رخیال روان میساختم لحظه بارنش
دلیه بتماشای گلرخان چمن مشغول شده بودم و ساعتی با نسیم بمشاکلی عروسانی گلش بخشه

زلف سنبل را تاب میدادم و بند قبای غنچه میگشادم میان شمشاد می‌بستم
و طرف کلاه گل را بر می‌شکستم سرو را دامن بر کمر میزدم و شاخ را کلاه گل بر سر
نهادم چمن را طره پریشان میکردم و صفحه گلستان را از ورق نقره شکوفه افشان
در حلقه ماتم با بنفشه سوگواری می‌نشستم و در انجمن شادی با فواره رقص می‌جستم
داغ لاله میسوختم و چراغ گل میفروختم عرق شبنم می‌ستردم و درم زر نرگس میشمردم
خنجر صبر سنبل تیز می‌نمودم و زنگ از آینه میزدودم و دم بدم و لحظه لحظه از هر نبات
تمتعی تازه و فیضی بی‌انداز میرسیدم و از ذوق مانند غنچه در پیرهن نمی‌گنجیدم با سرو
کشتی در سماع بودم و با عندلیب همنفس در وداع دل شب زار گرفته بودم و دل
از دست لاله در کنار جویبار نشسته و جویها از دیده میگشادم از خیال چشم مخمور
نرگس خندان نشاء می‌یافتم و در خیال لعل خندان از اندیشه لب پر شور غنچه بمقدار کام بر
میکردم و از معنی سیب زنخدان لطف صد مضمون دقیق بدست می‌آوردم در هر قطره‌ای جمع
آب یک کتاب سخن نهانی میدیدم و در هر نقطه حباب صد جهان معنی بر حال

القصه زبان انجمن گوش آشنا شدم و خط سر را یک مجمه خواندم صدای آب فهمیدم
و تسبیح را نکردانی استماع کردم در میوه گلهم حوصله صورت فرو بستم و چشم جهان بین
معنی گشادم در هر گل و خاری نظر می‌افکندم خار خار عشق حقیقت در روی میدیدم
و بر هر در و دیوار رنگش می‌انداختم آواز و ان من شیء الا یسبح بحمده می‌شنیدم هر قطره
را دیدم متبسم در بار و به هر ذره را مشکوه مستم مطلع ضیا هر پرتو را انوار می‌نمود
چنین بوی تاب می‌رسیدم چراغ خیمه سلمی و هر نقش نی را در راه بر چنین تاب میدیدم نشان
ناقه لیلی که فر در تسالهو دو کبر دم عجله را از دلسوی آن سلطان الفیع از جمال با تابات همت
در اندیشه آن ذات دارات با خاک حمید در خیال تن نوربنیاد محض سیاه
پس سودای او د عظمت مینیا ارغش هوای او در جگر پاره پاره کان الماس
ریزه عشق او در بخیه و در چاک سینه لعل سیان نمک شور او بیخچه عقیقی ارد نشش
درسینه کندنی و فیروزه از غش نوبانک یمه دلی هوای او دست از جلعها را ابکار
و نسته له و حبیب را انغار نیج را طوفانی کرده و یوسف را زندانی و موسی را شبانی داشته

واسمعیل قربان در زلف دلبران پیچ و تاب انداخته و در دل عاشقان اضطراب
ناقوس ناله در آتشکده دست و سبحه را عقده در دل گره کرده همه ذرات در شور
از عشق همه افراد منصور نداء عشق و بالجمله انچه در نهانخانهٔ خیال و نهار نهفته بود بند
بدستیاری تیشهٔ اندیشه و پاسپری غواص فکر بی سر و پا کردم وانچه در کارگاه حریف
و نهار نساج طبیعت بافته زود سر پنجه خرد و موشکافی از هم گشاده سر رشته همه بدست آوردم
دانستم که اصل همه یکی بیش نیست و در یگانگی او هیچ مشکلی نه و فهم کلی سستی گرایید
تدل عاشقانه و جهد بی‌زن از مطالعه مصنوعات سفلی و مکونات عنصری باز چشم
و خاطر از کلی و جزوی بالکلیه فارغ ساختم و راق فکر را زین بر نهادم و عنان عزیمت
بدست قاید توفیق دادم منزل بمنزل راه از فیض ازلی برفتم و سیاهی از عقب
انوار جلی می‌شتافتم از زبان جان شنیدم و در چشمهٔ خورشید غسل احرام برآوردم
و لباس یکتایی بجز در بر کردم قدم در حریم قدس نهادم و دیده جان بنظاره
هر طرف گشادم عالمی دیدم سراپا نور و انجمنی یافتم تمام حضور محفلی جمیع اسباب

جمع آورده

جمع آورده نشاط را زمزمه ساز و شادی را مجلس آرا کرده صومعه داران
صوامع ملکوت زمزمهٔ ذکر خفی در جوش و حجره نشینان میکدهٔ لاهوت
از نشاهٔ انوار جلی مدهوش مقربان ملا اعلی در گلشن وصال خرامان و ساکنان
عالم بالا از زورق پای کوبان و دلق افشانان اطلس فلک را گلگون نشاط
کرده و کرسی ثوابت را بانهان از خانه برآورده کف الخضیب شادیانه دست در جنابه
نسر واقع بفراغ بال تمام نشسته جوزا کمر گشاده باستراحت مشغول مشتری طیلسان
از سر برداشته بفراغت مشغول عطارد قلم قلم زرکرده رقمی مسوده معفر بود
زبان طبقی از لولوء منثور آورده نثار راه مینمود کلف دی باد و پیشانیه تکلف
هیچ نمانده و در رشته کار فرد بسته عقد بی نکیر موج نه همین بهره
مه و را کی سیال گیسوی یاتم کشاده سرانده، و بر کف رحیات نهاله بار جا نوشان هم
گسسته کاسه عود دشن دم هم شکسته مو بموی خنک مویه در رقصه و بند بندی
ناله بر رقصه از شادی، این اوضاع نامضبوط متغیر شدم و از اختلافات

واز اختلافات احوال کواکب متحیر چندانکه در بحر تفکر غوطه خوردم گوهر مقصود
بکف نیاوردم چرا این دا منفصل نشد و حل این عقده مشکل نیافت عاقبت بپیش ارسطو رفتم
و سر پیش در کنار رقم از کم و بیش احوالش متحیر گشتم و از تقریر و تطهیر اصلاح متفحص
گفتم نسبت صلیب را شاهدان این محفل تمام پای کوبان و کف زنان و نوا از
پا فتاده سینه کنان همه دستها در حاشیه و تو در حلقه عزا نشسته تمام در
عروسیهای و تو در نوحه سرائی تو در جان نوازی و همه در شوره سازی هر چند از پیش گفتم کم
شنیدم از غایت دلگیری جوابم نپرداخت و بخطابم التفات نفرمود تحیر دیدم
او را بسر گفتار نمی آید و این بیچاره از هر کار همی کشاید با خود گفتم بمقتضای سرشت
نخبی بدر را دایه داند بد همسایه را همسایه داند استفسار این حال و استعلام این قصه
بر اختلال را الفاس روح پرور علیمی و دم جانبخش نوید باید کرد دست همت از
گریبان برآوردم و کمر سعی بر میان زدم همه راه خورشید سان گرم رفتم
تا در سرو از شرف آستان بوسی دریافتم پیش رفتم و سلام کردم و بوظایف خدمت

قیام نمودم

قیام نمودم بعد از حصول رخصت سوال صورت حال بعرض رسانیدم دیدم
ز لعل شکر افشان تبسم در آوردند و طوطی زبان بتکلم مهمات
ای چه غفلت در تو می بینم و این چه بیخودی ترا از توشت مسکیم مگر نشنیده
مولا کشش این و امان و قبیله جهانیان محفل احرار و انجمن اخیار نمونه کعبه علیات
حجر اسمعیل قائم مقام بیت معمور سر کوب قصر قیصر فغفور رونق افزای معموره گیتی
برهم شکن طاق کسری و خورنق و نعمان تا زنده اثنین نگارستان مانی آفرین یارجه کار
وان امال و امانی شکار گاه سید مراد وطن اصلی جدل و داد خمش آیینه تراز
خیمه لیلی دار بابلی ترا از مقالات سلمی زرشک نگارخانه چین غیرت فردوس
برین ملجاء صغار و کبار ملاذ خواص عالی مقدار پناه خسروان اسکندر اقلیم کوکبه سرد
ران بالجنبت و تقسیم نعمی درگاه شاه آگاه والا جاه شهنشاه گیتی پناه انجم سپاه
کیمیا رفعت مریخ صولت مشتری سعادت خورشید رتبت مرابط الطاف الهی مورد
فیوضات نامتناهی مظهر فیوضات غیبی مجمع توفیقات لاریبی مخیم وجه

فهرست صحیفه مجید سایه رحمت ربانی خورشید افق جهانبانی زبده سلاله ماطین نکایه خسرو
ان روی زمین عدل پرور ظلم گداز سپهر گستر نکاب بر انداز رخش باره شجاعت و پردلی
نشاه جام هوشمندی و عاقلی ساغر کش مصطبه کامرانی بالانشین مسند کشورستانی
نگار نسخه عقل و فرهنگ طراز نسخه ادراک زمین سو تاج و تخت کی نی دارش
مرتبه سلیمانی بزم آرای انجمن دولت گل سرای چمن سعادت نسیم گلشن عدل و انصاف
آتش خرمن جور و اعتساف طراز آستین خلافت جامن جامی اهلیت و سیاست نغمه
سرا اهنگ قانون عدالت غنچه پرآب و رنگ گلستان جلال جسمانی نمای روحانی
نهال هیولای صورت تحت [illegible] ذلالت غواص بحر جمال مستغرق دریای وصال سرتالی
عرفان تهی دست متاع جور و طغیان آب و رنگ این طرفه چمن نقش نگار این
دیرکهن شمع افروز محفل دانش و بینش روشنی افزای کلبه آفرینش متاع کالای بهار
چارسوی امکان در یکتای صدف کن فکان واسطه نظام شهور و اعوام شیرازه اوراق
سینا و سعید لیالی و ایام گوهر دریای عطا نمک خوان سخا آینه چهره مطالب صحیح

نقد مارب

نقد مارب رایض توسن مراد فارس مضمار عدل و داد جوهری شمشیر تیز
دانش باج گهر خلیفه منت شجاعت و کفایت پیر مصطبه فهم و فراست فرزند خلف دودمان
ولایت خلف الصدق خاندان خلافت شمع شبستان انصاف شعله شبستان قلعه کامیاب
نجابت و بند سپهر بلند طالع ارجمند غنچه نوبهار کان رابا بهاری گشت آفرین سحاب
ازاری گلدسته بهار باغ ابداع سرو نورسته خیابان اختراع بار گردن قوی گردنان
زور بازوی از دست رفتگان جام مرغ شاهی و در روشنی تاج کیانیش را با کلاه او هم
نهایت ربط و کمال هوشیاری رجحت نابو رکنیه اندوزان معدن الماس دربدر اشید
وسوسه خاطر تهی دستان کلید قفل دروس در بادیه کامل سموم آتشبار در چمن لطف گل همیشه
بهار واقف اسرار ظهور و بطون عارف انوار سید ارکحت شیار دل سخن پیوند
صورت کسل در سحا لجه [illegible] طالب صادق و دردادستند ادی خلاقی تمام
ناطق بستان جلادتش ضمیر رای که نماش اندیشه فرای پروانه محفل قدرتش سمندر
خوی شمع انجمن حرارتش خورشید بردی آتش در هوای کشورستانیش شوال پرواز

و شرری نسر در اقلیم عطایش بایع و کمیابی از جود سر پیچ آنکه تش با شام در خزانه جواهر علاش
را لؤلؤ منثور فرش باشد که کلکش با نفاذ توامان مدبرش با تقدیر همعنان کمالات طالعش را
سعد اکبر مشتری بمنده رفعت قدرش را دو دیش کمینی در عالم شبیه بی حکم قضا کرد از شش جهت
دریای محیط را اطراف عالم روان دستهای گوهر بارش مرج البحرین یلتقیان خاک
درگاهش گوگرد احمر کرده بارگاهش توتیای چشم اهل بصر نسیم مرحمتش شانه
عروسان انجمن شمیم خلقش انجمن شاهدان چمن سخنان گوهر بارش حکمت آموز افلاطون
کلمات آبدارش نغمه در جگر کن در گلشن غبار موکب همتش گنج باد آورد نسخه دل سخن معدلتش
شفای بیمار دل الطفهای شاخ درختش عالم گلستان و از دست و دل فیاضش
دنیا بکام دل تنگدستان سر کار بردی غضبش خواب شیرین از چشم دشمنان بغصه
و حلاوت گفتار قندش طوطی شکرخا را از هند و دستان بر آورده در اقلیم معدلتش
ظلم سیه گلیم چون غریبان خانه بدوش و فتنه را دوباه صفت بی‌تن در خواب خرگوش
روز و دیوان شب تار روز محشر شکست از مادر زاده گردگیرانش تا تربره دریغ و

بتلاو

بیک ساعت خدا داده خواب پریشانش از چشم دشمنان بعد به فتنه پرده زیباله علاش
از دل ستمدیدگان زدوده تیغ قلم پاش انداخته و آرا دست گوهر افشانش نقش
صدف کرسانه و شیر از انهرو ری احسانش اوراق پریشان دانشوری بهم انداخته
خوانش سالیان با بخشش او دست مهر بت دشمنند احسان شاملش هر که است در
رگی نشینی بحر از نخسان مغز ناشکیبش نگذارده و در عالم کبری خبر از صیت عدل و
احسان قرین فنی مهر و کنشش نفیر و اب و در جهد عقاب لطف و قهرش آیه رحمت و سطو
عذاب و لیها را با مهر و دو فای او در الطبع ازلی زبا بهلوا با دعای بی‌سببی او آشنایی نبوده
حرب و ربی بزرجمش آتش آنگ زنگ و خیال موم انداخته و طنطنه کوسش غلغله در سپاه عدم
از معماری معدلتش جغد خانه خراب و بنده و کاری او همه اعقابش بود تر شم آیه عقاب
کمان ساقیان بزمش را یاقوت خط شد که جام و ماهچه رایت جانگیرش خورشید
تابان سای [illegible] تا دکان داوری شکسته و لانی گشوده بازار مومیایی شکسته دبابی
رفیع الشان قدر و منزلت افراشته سیمرغ و هم و خیال را پر عجب انکه چه

دشمنان زغفلت کاشته و خوش بار خوش نشاط در دل دوستان انباشته و طره زنگی
کام تنگچشمان از نمک خوان احسان چاشنی گرفته عالم عالم شور در دل حاسدان انداخته
جانها از قید غم آزاد نموده به بند خود آورده و مرغ دلها را از دام بلا رهانیده صید
خویش کرده در دوران سخاوتش چون جام خورشید پر زر و صندوق گلستان پر دامان
دلبران لبالب گوهر بر شبنمش بار و زعید عقد انجم رشته و هر ساعتش با عمر جاودید رشته
مودت در پیوسته در صفحات اقبالش هر لحظه مهتاب صبح سعادت از راه رسیده و هر نفس نسیم نصرتی
از حدائق دمیده در کلیسای دل بدخواهان آتشکده ها ساخته و در مصلای خاطر دعاگویان
عیدگاهها طرح انداخته پادشاهان عرصه روزگار از بیم پیادگان سپاهش چون شاه شطرنج
خانه بخانه بیگریزند و سپهداران از هیبت چابکان سپاهش چو ماه لاغری سپر اندازند
در روزگار مالک رقاب او سرو آزاد طوق قمری بر گردن بندد و در دوران باسیاستش
رشته یکتای عمر گسستن هزار روز را ز سر برپیچد اگر نسیان دست بند گناهش
بر سر گرین نمی بود سالها گشته بچه و در صدف دامان طمع از مرداید غلطان گشتی و اگر
دولت ابد توامانش وارث ملک خسرو صاحب قرانی نگشت قرنها گذشته تحیه بر باجوج فتنه
رخنه در سد امن و امان افکنده و دین مبین احمدی در زمان او بنوعی رونق گرفته که تا قیس
نوازان دیر صحابان شب در دور کنشتش یک اذان نگفته اند و حریفان میخانه پیرو جهان
طلاق دختر رزان گفته به یک گوشه ترنج اسانش محراب ارزدی فراخ جبین ابرار
عالم و بلند اعتباری نام بلند مقامش منبر رفعت از گنبد دوار نهاده و تربیتش جبهه کشی تعلیم آب
در از گلستان او نباشد دو دانه ای اقلیم دل بدست نگذاشته آورده در دریچه فرمان اولی
همش بالای او در نظر مردم جهان مقدر ساخته از همسایگان او مانند هیپان باب انجم
در سند و نهال اسباب اقتدار با جاه در روزگار سخاوتش خور برکس چشم زر نداخ
و در ایام عزت او آتش بغیر از لاله داغ دل گوی رجلوه اربسته که در روزگارش خاطرها
را بسبکبار ساخته و به اسباب حباب بجای رز را بکار گمان گوشه پیرشه جمپاره حجه ایشان گشته
و برکشش چون شبانان گرفته با زنانه پر فن نهد تیغ از میان کناره کرده و زره جامه عرش
پاسیده بر آسمان آسیاه دمی نیارد و قربان گوشه ابرو و سرپرتیغ نهفته در جوشن دعا لقفه بزه بانند

نی بالانست و نغمات از دود آه دل آتش و جان در عهد شبابش طفلان لب از
سپر بالشش شیر خوار و کودکان شیر نوز در مهد خواب چه پلنگ سوار نیزه لالان از دودش
بار ستم دستان در پنجه گرمی دو لو شان معوج گشته همه آورد عجج در لبری [illegible] قد الحلمی
اگر پروانه امان شمع دهر تیغ شعله هر چند خواهد کم وا سرش کم کند باری آن [illegible]
وا کر بلا باشند کان را تب بوی ره جهی وصول سوز در هیچ دیمان نی خالص الاعتقاد
شاید حرکت سکه از ضمیر قلب شهادت منتسیمان در از دل و جان غلام حیدر کرار است و دوازده امامش
خطبه بانگ بلند گواهی میدهد از رهی اخلاص تابع ائمه اطهار از شرم دست سخا
گوهرش نیابحر تشنه سر میخارد و از خجلت ضمیر انورش خورشید تابان در حجلها
سر انگشت به شعاع نقش قرارداده در صفحات [illegible] سلان بلاغت ایقن
هر حرف علی نعمت ملک تو [illegible] خرام قلم در طی وادی مدحش [illegible] بر الف عصای
که بر خود که سالک لطف منزل [illegible] در تو شش پایان پایان [illegible] مقام طرب
افزای عراق شعبه او [illegible] از عرصه ممالک دلنشینش و چه [illegible] با این بزرگی در طمطراق [illegible]

غبار نور دور بر نجنبش کمترین غلامش جانشین خلفای بنی عباس با قدر رتبه قدر
و منزلتش برین قیاس سلطان سلاطین روی زمین است شهرتش در ممالک سلطنت نگارین
المخصوص بالفیض الجلی واللطف الخفی شاه صفی را دکان سعد تیر و بازار [illegible]
و رایت دولتش تا قیام قیامت بر پا است باد من قال آمین اقر الله حجة فان
بداوبخشی [illegible] لازم الاتباع و فرمان واجب الاذعان واجب
الاذعان محتوی بر مضمون خیر از و شتاب بر نیکو که سعادت [illegible] خواص و عوام
یکم انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام دست همت از دامن ام الخبائث کوتاه داشته
و اجتناب از دختر رز را مادر خبایث واجب شمارند عفت [illegible] سلطان
مملکتش در قلمرو اقلیم [illegible] مغلوب سر [illegible] طبیعت نسازند و چشم هوش
خواب غفلت و مستی بگردانند و خمش ما [illegible] چاشنی باده خوشگوار [illegible] بر بندند
دکام و ناکام [illegible] آتش ابدا [illegible] بشارت آیت ان الله یحب
التوابین و یحب المتطهرین با آب طهور توبه لوث معصیت از دامن [illegible] فرو شویند

و تاب چشم اعدا از نقطهٔ سیه‌کاری از صفحات رخسار اعمال زدایند شهباز عزّ
اشک ندامت چراغ استغفار بر فروزند و برق آه حسرت خرمنهای گناه در هم سوزند
خنده‌ها بر رنجهای سرکش توبه هم از [illegible] و بر بغال افسانهٔ طرب نشانند
و سراپای خم در تنگ شسته دست از دل سبو بر دارند گریستند میخانه در سنگ بر زدن
زنند لکه در افشاندند دل دن زنند خم آتش خمر که همه بود در آن قفسه دختر شکلند
زده از پس ساغر و مینا بر سنگ زنند دل لخت لخت از شیشه‌ها زنگ شسته و از باده
حمرا پس زمین نخشید لال و یاقوت با خاک راه برابر و در آن جام با خورشید
و پیمانه صراحی پر کرده دید حبش و جوش شیشه در نشست رگهای ابراهیم ... در هم شکست
خمار شراب درد سر بجو و طفلان حباب در چشم دل پیاله بر رو رندان باده نوش
عمرها بود با پیمانه پیمان درست که [illegible] در به بر میخانه ایمان آورده دست بیعت به سبو داده
مو سر خم بر کنده یا [illegible] الحق از شیشه حسن [illegible] جان [illegible] و یکمو در میان [illegible]
و باده کشی جانان خو کرده‌اند و [illegible] اندیشه برنجند حریفان [illegible] گریبان

ابل

بار از سر باب ربّی واشستند و یکلحظه از نظاره افواج امواج دریا رقیبی گرفته شدند این زمان
در مساجد از آب چشمشان پر یا مانند زمره و [illegible] زمان [illegible] طاقهای محراب با طاق دل
پل نگبان فحمد الله ثم حمد الله الحق الهیه [illegible] روشن طاعه در قدسیان [illegible] دامنهٔ عرش
و [illegible] طارم در [illegible] نشأهٔ عشق [illegible] ولولهٔ زمزمهٔ [illegible]
طرب و پرتوی لهو و لعب است [illegible] همین است حیران [illegible] شنیدم [illegible]
راندیدم بیهوش افتادم و عنان اختیار از دست دادم بعد از ساعتی [illegible] از دم جانبخش
عیسوی جانی در تن و روانی در بدنم پدید آمد برخاستم و بسجدات شکر الهی قیام نمودم دعای
حضرت شاهنشاهی اقدام [illegible] تیغ [illegible] دعا میکرد و من آمین
الهی تا جهان را [illegible] گشت فلک را [illegible] گشت [illegible] بر تو پادشاهی [illegible]
کام دل [illegible] خواهی

الضا [illegible] رحمه الله تعالی دیباچهٔ باقی

سبحان الله این چه گوهر گرانمایه و اختر بلند پایه است [illegible] آشنایان زبان [illegible]

لهجهٔ فارسی و عربیه در حلهٔ تمثیل نوذری و سلمانی کرده‌اند و از خلاص پیشکان ذباب القاب
و جواهر در مباحث مهاجری و انصاری نموده کلک فخرش مرید بلال آسا کلمهٔ ملک دمش بر بیان جان
سنبه و صحیفهٔ روشن ضمیر بند بدر منیر بر خط و بیاض لاله شسته سخن خامه آباد آن
در افقه و ربایک نقطه را گویای زار کرده و در معرکه جهاد معاندان بیدل الکنش سیف
قاطع برهان بر میانش استوار کرده‌اند و در جامع ارشاد حق‌طلبان صدق اندیش بر منبر
خطابتش باید از نموده مفتاح ابواب مطالب جمهور بکف کفایتش نهاده‌اند و
کبوتری خزانی مارتن نجف بیک و در بعیش حرابتش حاله سلیمان وقتش کرده زبان
مرغان اوج ملکوتش یاد داده بساطش بر روی هوا گسترده‌اند و جمشید عصرش
نموده جام جهان‌نمای دل که آینهٔ جمال شاهدان غیبیست بدستش سپرده بیاد
کلیمش رسانیده یدبیضای صفحهٔ طور سینای محراب و الواح اوراقش ساخته‌اند و الفاظ
عیسویش بخشیده مرده دلان افسرده خاطر را مادر حیات جاوید کرده از عرشش برشش
از آن فرمعه بعد دلها با وی و اشته‌اند و از بالای کرسیش فرود نشانده همکار صحبت

انجمنش موسوم کرده‌اند و نسخهٔ عالی و عقود مصالی لام بنام نامی او مرقوم ساخته
کلامی خلقیت از خانوادهٔ جنس و بر بذمت قابله از نطفهٔ ابداع بوجود آمده و بی‌توسط
مشیمهٔ هیولا از صلب اختراع صورت تکوین پذیرفته در نگهای سیاس جهات
نیارمیده و دایهٔ تقدیر در قماط فن پوشش نپیچیده از کار سیسی خون لبان علوی الا…
و بشیر پستان امهات سفلی نیالوده در مکتب وحدانیان عقیر عقلش سبق خوانده و در
دیار ملکوتیان دست بسجهٔ نمازش گشاده سالها گنبد زنگاری عرشش گردیده … سالها
اوج عالم تفرید بچه بس آنگاه بنا بر اقتضای حکمت کامله دانسته … مصلحتش را بعدار …
پرنده حجر از نوا اعظم نوح محفوظش را دانه کرده منشور ایالت اقلیم نطق و بیانش از ازل
… بر دست زبان و در بند دهانش گماشته‌اند و فرمانفرمای قلمرو کلک و بیانش
کرده انیس و هندوان خورستان خامه بقبضهٔ تصرفش گذاشته‌اند در طول دلها شاهش
تنفیل سلفیه و کتابش مرسله داشته‌اند و با سود داغ سیاهی دسترس خویش مبعوث ساخته
از تهامهٔ غیب بایثرب هجرت شده و در مدینهٔ شهود رحلت اقامت افکنده صدق برهان

ابجاد

صاحبدلان با ودکرم ساخته گنج باد آورتیست از بخار زن بیانش تسلیم کرده از د
بای جهان کردیست از نقاصدی خاطرهاش دستاله خضر باد به دانشش است از تشنه
لبان زلال اسرار انجمن بجلین معنی رسانند. یوسف مصر کمالیست که از حسن بیان خلعت استعداد
را از قحط سال جهل رهانده یکبار قلم داد جوشش است از بس سند با پای نفس سوار گشته
و در میدان نزهت عرصه وجود بجولان آمده و در بمین خوش خرام قلم ز نشسته و در خیابان
صفحه خرامیده گاهی بخطاب ان من البیان لسحرا مخاطب است و زمانی بتشریف
ان من الشعر لحکمة شرف شعار مجاوران حرم عبارت دبیرانه معتکفان مسجد الحرام زبان داده
گرفته لحظه از غبار دل شعر خیال و معانی نفس و صفای سلیقه در خامه مجرا زبان و ماب
شقیق است بتحت میزاب قلم و حجر الاسود دوات و حجر حاشیه از پی خوش سواد
نقش خرقه مرقع کاغذ در برکرده شب در زسجاده صفحه افکنده. و مسواک خامه بر لب
نقش بحر ذکر تسلیح سبحه دانه دندان شغل دیگر نورزیده و در نهرستان خرد [illegible] تمام عمل
وا نموده و در رشته تمیز از گوهر آبدار سخنش نهار جبه دل الالباب نظم [illegible] لبالب

منظوم

منظوم و لولو لولو فن ساخته و دامان دلکبار اصحاب نثر را پر از جواهر منثور دو ذکر بین
صدف سامعه از در لولو نثر و طوطی ناطقه شکر ریز خامه را شکرستان کرده و کام جهانی
شکرستان بچاشنی نامه روان شوق حلاوتش در سینه قلم چاک افکنده نهال محبتش در دل
سخت طراوت ریشه جان انگیزه بان از دل نکته کام از سینه و کام سامعه از آن کدام لذت
نچشیده. گلزار حسنش از آب و رنگ توصیفش تازه و تر و شاهد جمالش به اطلاع
نو نقش زیب و زیور نخست بیان عشق را حلوی بری و کارروانیان محبت را جهی از حکمت
عندلیب هزار دستان چمن سقان طوطی شکرفشان اقلیم سخن سنجان آب و رنگ
گلشن همیشه نسیم نسرین کوشش کامیاب لب دلبران نمک ملکدانی دهن
خوبان زهره و شارع ناطقه بلدلوحه سامعه کمند انداز کنگره خیال سفینه بسیار رخوا
صاحبدلان حکمال سرا اصحاب اهل دل پیرایه جام آب دکان تحفه محفل
احباب نقل مجلس اولوالالباب مرده جنبان انجمن صدق
و صفا مجمره گردان محفل مهر و وفا بکلف برطرف از نه ادب و دی پیغام

سیه‌دلان مهجور بدلبران پرناز و غرور رسانیدی و لذت شهد دشنام شکرلبان
بذوق کام عاشقان دغاجو برچشانیدی زهی افزایش انجمن ناز و مجلس آرای عرض و نیاز
گرامی حکایت عشق که گهی در قصه مهر و وفا که شنفتی دستان داغهای کهن را نو کردی
و دلهای اهلی بحلاوت گفتار شیرین دهنان که گرد کردی نام انجمن را سرخیل جمیع
سخنان است تا قیامت که زنده داشتی و نقش افسانه فرهاد بر سنگین دلها ابد الاباد نگاشتی
از عجبی شیرین سخن را از وی دار قصه شیرین را قصه برخواندی اگر دلنشین خسروان اقلیم
سخن بودی بغیر یاد دلهای خسته عاشقان ستم رسیده رسیدی داکره ذات [illegible] تازه کیان
این دیر کهن نبودی خیل غزالان مغلهای رسته در کدام صحرا چریدی سخن کوتاه الحق نیکو
سخنت دلبستگی در [illegible] در سلک مهر و وفا و این جنس جنسان کشیده صدق و صفا
نفس عشق ازو می آید و معنی مجنسی ازو می تراود زلف و کاکل شاهد آتش دل [illegible]
و بخط و خال و لب آتش جان ستمکین دارد عروسان [illegible] خشش و زلف [illegible] کشید
و بحسن مطلعهای رسایش عشق پاک [illegible]

و از مصحفی مجموعه‌هایش ساختی که خاطر جمع می‌تواند آسود علی‌الخصوص این مجموعه نگارین
و این سفینه دلنشین را هر صفحه‌اش چو دسته بیت زیبا و شاهدی رعنا گوهر نکات لطیفه
آراسته و زیور استعارات شریفه پیراسته خواب دلکش ارقام شگفتم از سر تا پای فرو نشسته
و عقد مروارید نقط بر رخسار عارض دلارا گذاشته از ابریشم مسطر بند بر رو [illegible] و در
افشان نقره زر ورق زر چهره افشانده کجاست انجمن تا عرض جاه دریابد نگار رخسار حسن و
جمال لیلی را [illegible] شیرین کاری الفاظش بر هم آشنا تعبیر نقشان معانی آتش و عروسان
معانیش را انجمن صفحه مانند جواهر منظوم همه دست در گردن شاهدان عبارات
رنگین تمام سایه پرور و نازنین پیراهن حریر کاغذ در بر کرده و هر دو صفحه‌اش کف گرفته
از لب جویبار سطر قدی برنمیدارند و شانه تماشا خانه می‌ارزد [illegible] بین
السطور دلگشایش با عجبی شیر جان از کتب بستان پرورش یافته سطرهای [illegible]
قد رعنایش با نهال طوبی از یک جویبار آب خورده هر قصیده‌اش قطعه
از بهشت و هر غزلش غزالی عنبر سرشت رباعیات بلند پایه‌اش ارکان کعبه

معالی و جهان‌آرای عالم روحانی شمیمش از نفحات انگارخانه‌ی ... پرواز حور
مسندنشینش از شهد الفاظ چاشنی‌دار مشابه خانه‌ی زنبور ترجیحات مطربانه‌اش از
دلهای غمگین بندها گشوده مثنویات هفت کاره‌اش از سبع المثانی تماما شنوده هفت
بندش با اقلیم سبعه برابر مخمسش از گوهر حواس خمسه کلانتر ترکیبهای نغزش از ششدر
مفرح یاقوتی تمام اجزا معانی رشته‌اش بهتر از نمک ... هر مطلعش خورشید تابانی
در گریبان و هر مقطعش بدر درخشانی بدامان هر سطرش زلفی از حقایق ژرف و هر
حرفش طرفی از معانی شگرف الفاظش از قد دلبران رعناتر عباراتش از چشم
نگاران فتنه‌زاتر کشیدهای ریاستش کمتر از غمزه‌ی جانانه نونهای هلال مانندش با جهانی
ابروی خوبان از یک خانه سینش با رشته‌ی مروارید عقد برادری بسته عینش مانند هلال
عید مردمان بدعا خواسته نکات دهن میمهایش پوشیده کند و هر پاکیزه صفحه‌اش قیمتی [illegible]
از محیط آسمان تا قاف قاف عالم گردانند و خورشیدسان از شرق تا غرب جهان نمایند
مانند عنقا و کیمیا نظیرش نبینند و عدیلش نیابند این قسم منشی هر آنجا [illegible]

در اینجا

در یگانه گوهری ... هیچ خریداری ندیده نطفه‌ی در شاهوار حلیمی در رحم صدف سخن
دلکشان قرار گرفته و علقه‌ی لعل آبدار ... در مشیمه‌ی کان نهان صورت پذیرفته
سر تا پا نازکی عبارت و پا تا سر نازکی استعارت تمام غرایب اسلوب و لطافت
مضمون همگی نقطه‌ی دلکش و نغز موزون یار حبیب و رفیق همراه مصاحب جانی
دو دوست خاطرخواه در پنهان و آشکار مونس همدم و برخلاف شهنایان روزگار یار در
غم و در سفر و حضر قرین در کعبه‌ی ... همنشین بذله‌سنج بزم حریفان نکته
پرداز انجمن صاحبدلان در شیوه‌ی خوبی دربای تمام در چمن رعنائی سرو خوش‌خرام
مجلس احباب ... از جام خیالی از شراب افسرده‌تر خاطر اصحاب حسد را
از داد گل گلاب گرفته پژمرده‌تر دشت صفحه‌ی غزلهای عاشقانه‌اش مانند صحرای نجد
نجفی سرسبز و گلگشت چمن اشعار صوفیانه‌اش از دل الالباب وجد شورانگیزتر حباب
[illegible] همچنین هر اگر بر کاغذ نگارند بیم است که در رنگش آب زند و الفاظش
[illegible] شکرین هر اگر بر صفحه‌ی آب نویسند از همه آنکه در دستش بگذارد از [illegible]

نغمهٔ خارج آهنگی نگاشته و از غبار خط عنبرش حسن زمانه رخسار اوراق برگ
نگاشته بلکه زیب و زیور رقعه در وقتی دیگر پذیرفته نوبت خود به زنانی که سیاه خطیت
گوز دیگر گرفت لشکر دیگر شکست زبانی خزنهای نکته‌اش را سر با آسمان فرو نمی‌آید و همت
طبع نکته‌سنجش اصفهانی و زلف نمی‌آید آنچه لب‌ها لهانند و خسته همه را بیکبار در نظر
حریفان موافق ز زر سی زهاله و هیچه در عمرها بر چرخه تمام جلوه نوبت بدست یاران همنشین داد
با آنکه در این عرصه حسن لسان الملک سوارش می‌تواند آورد ش به پوست پوشی در داده و قلندر
وار سیاحت اطراف و اکناف عالم ز آنکه سرمایه داران استعداد همه از دریوزه گرند
و کاملان صفاهان دانش تمام از این سفره قلندرش بهره در گلشن دلگشا و
بستان طرب افزا ازینها بانهالش ریسمان مسطر درست داشته‌اند و غنچه
ریحان خط کاشته نهر جدول بر چهار طرفش روان شده و سبزه حاشیه از کنارش
سر برزده تو خرقه شیخ عطار گوهر زده قصه نامه بهر با تصل اصال مرغ دل آموز نیت
که مدتها حریفان مهربان خوان شفقت زیر ... گسترده و در جیب دولت خودش ره داده

نقد ارقام

منقار قلم آب و دانه‌اش حاضر آمد و در بیشاخ دولت آشیانه نهاده‌اند تا له لحن
بحمد الله شهباز اوج ملکوت و همای بلند پرواز فضای لاهوت گشته هنگام تسلیم
سخن مانند سیمرغ مهر زیر بال در آورده و قاف تا قاف نفسی عنقا مثال گرفته
تجربه یا به تب از نفیس لآلی الباب گنجینه سینه‌اش مالامال آمده و دریای
زرین امدادش سبحه سبحه‌های سحر مرجان لمعانش خمسه نظامی نوای مرغان خوش دمش بلند
منطق الطیر عطار گنجینه اصداف پر در ثمینش مخزن اسرار خزینه آراسته بانواع فواکه
دار باروه للباسش حدیقه سنائی کشتی پر آراسته باقسام امتعه لطایف کرامتش بهارستان
کشکول بهائی گوهر صاف شب باغش مطلع انوار حقه نافه گرد آتشش بر گلزارها
سمار ارش قلم آینه سکندرش جام جم گوهر بی‌قیمتش تحفة العراقین و قیمت یک
گوهرش خراج کونین الحق در گرد داری لآلی منثور سخنوران داد مردی داده هر چه
نواهی ورد و مهیا دبحه خوبی آمده صفحات شعر را اندازش جنات تجری من تحتها
الانهار جواهر الفاظ موزونش کامثال اللؤلؤ المکنون توصیفات شکر آسا دل آرد

مردم ربا تعریفات زلف عنبر افشان سلسله سخن سنبلان ترانهای چوب با

نان در وصف چشم جادو خط شکسته فام از برای رطب باغ زرد سخن بنفشه بادام

طبیعتهای شیرین بدیهه سنجان نکته دان و تفریح خاطرها حقه‌های مفرح و خردهای غلفان

لفظ خمش و معنی ظاهر در و آب رنگ و جواهر در و عجب دارم از نقش نازک شناسش

در جهان جهان معانی گلگون سمند سخن می‌کشید و در شگفتم از خانه دوری اسباش

در عالم عالم لطایف پرآب و رنگ جلوه می‌گیرد همانا طلاک جادو کار ببار رب

سان در چاه بابل هوارات گونسار است این شعبده‌های عجب باشد و چنین سحرهای

غریب هیچ باشد معاذالله غلط کردم و بهل گفتم استادان جادو کار نیز نگاری کرده‌اند اختلاف

ذنب ساحری باد دال مخلص افزا عصای کلیمست که انهمه خوارق عادات از سر نیزه

بانگها بربست گزین کو نه ثمرات ببالد و گرنه درین انجمن در دادی این خشت سحرا

بازار کجا آمده و درین عرصه ماه ارض سخنش جنبت عادی را گذار کجا افتاده ما دامنش

دارتیه در دوری با کعبه ملومات در دوری الهامات محسوب است تنهش اخیر باقی ن

انشا نیش از جاه اندیشه اوفن سخنوران زمان اگر در تعریفش ساحر اتید خفشان بر طرف

و عذر شان پذیرا و سحبان دوران لاتا بفن مشغله بر کلان حضهم تعضی طهیرا شرح خوبی

و وصف مرغوبیش از آن و انچه نوشیم زیاد از آنست پس در صورت اگر مهر لب

هوات نویسم قصوری نیست و اگر شده تر زبان خامه کدام زوری نه و تعقل اب خواهد

بود و الصواب اقرب اذا لم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع تمه

بسم الله الرحمن الرحیم

من افصح المتکلمین زبدة المحققین و المدققین تحقق للاطهر الدین الطغرتی

دیباچه بیاض موسوم بگنج سخن

تبارک الله احسن الخالقین نیاز ایزد دانای چه عجب نو فن و بیا همین است از رحمان

نو شخن زمستگاه لهجه داری و لتوتران اعجاز الحان حرم لغت کی سخنش مینوانند

و کلامش مینمایند کلامی کو هر صدف حسن گفت از بنیان احسان چکیده و در

بحرین دل و جان پرورش یافته غواص الفاظش از قعر ضمیر بساحل نطق اورده

آورده و جوهر فرد دهنش لبش از رشته رگ کشیده هر دانه اشکش بار زلف خراج مصر و بابل
و هر رشته آتش لشکر رگ در شیشه جانش عقیق عدن در خون اشکش سلسله می کشد و بحر عمان
را فروغ سهام صفاتش آب در جیب گوهر داده کیمیای رشته را از تربت احمر قلم در تیغ ارق
دو نیم از طلای دست افشار خط میبازد و جابجا سواد ای در مصحف زلف به چوگان فنا گوی نقطه
می بازد طلسم سکوت بر گنج خانه معنی شکستش رقص بازی زند و در آوازش قفل کلید
لب بمفتاح انفصال گشودن و ستیاری سرپنجه سخن بیانش را بر جوی دل و جان اسرار طمع
باطن سفر گزیده و در وادی التعشق لب تاب بر که دهان غنچه را آورده احرامی لفظ
در بر کشیده و از باب السلام سامعه بمسجد الحرام فهم بطواف اندیشه درآمده و برکن جسم
دل گشته و استلام حجر الاسود سویدا نموده و سعی تکرار کنایه آورده باز از مکه دل ام القری
ذوق به ربطه جاره سوار گشته و در هر ربع خفیف تکه تمیز سیر کرده و در عرفات
سکنات ثابت وقوف کنایه نموده و در مشعر سطر شب روز آورده و در منای اثبات ذبح
قطع و صلح زبانش و تقصیر قطره در جمار نقطه کنایه آورده سبحان الله حبیب وطاره و در رشوا

بیارند و خاصه از پرتو پردازش و فروغ محض نقشش بر بدایع فطرت و عجایب
خلقت خویش انداخته و با سیه داری من عرف نفسه فقد عرف ربه استطلاع در ره
خدای شناسی را در کار معرفت نفس غوطه در شوند تا هر آئینه سخن بمبلغ قوت
و مقدار قدرت گوهر تابناک و جوهر ادراک افراد آدم در استنباط منصب صالح و علم
را در استخوان بندی نظام عالم بکار رفته و استخراج نور در لالی حکمت در زواهر جواهر
معرفت و رعلی مرالدهور و الازمان غواص غور اندیشه حکما و دانایان از لجه
عمان تعمق و امعان در صدف کف جستجوی در بساط نکته پژوهی آمده
سرج نظر استبصار و مطرح اشعه تعرف و اعتبار گردانند پس در ذوات زواهر
نفوس طاهره و مرایای قلوب صافیه و خواص عقول قادسه انبیا
عالیمقام و سفرای ملک علام علیهم علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام ثم علی افضلهم
و اخصهم بل خاتمهم و فضلهم محمد و آله الاطهار الکرام ما تعاقب اللیالی و الایام
و جهت همت بدر و قبله نیت شکوه سازند و مشام قوت شاد عو باشاش

شمیم شمیم برگزیدگان حضرت احدیت نوازند تا جلی جلی محمد وجود است و نور
درنب کافه کمالات در بر دو دوش هیاکل موجودات امکانی میتوان گفت که از هر چه بوده
هست همواره و بوده تهی کیسه و دست رسته و بغیر هستی ذوالانبیا نیازمندی
بجودی خوشایش هرگز هیچ حرف خبری و شری ندانسته فاره در ایان … همه
را بجلیها و رنیها لمعات آفتاب هستی حق در رشحات سحاب جود مطلق شسته شدند فلا
محاله بعلیمات ذوق این دیدار بجود دار و مسلوب الاختیار نغمه لا اله الا هو از
نهاد برآرند و جواب ندای لمن الملک را هم از نهاد جبلت خویشان صدای لله الواحد
القهار شنوند اولم یتفکروا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وصلی الله
علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و آله المعصومین من کلام زبدة ذوی
الصفا دیباچه وقفیه … الالتماس سید بزرگوار میرزا محمد جعفر تفرشی نوشته
حدائق ذات بهجه … و احداق و قطعات … کشیده فاوز اوراق
و اتفاق … … تصویر دیگر … …

…

موات مواد کائنات را که عاطلات کان الله ولم یکن معه شیء بوده باب
زلال ارادت لایزال … مقدار نقد پرورش ارتقم … النعیم ازل سر و جداول
و انهار سیل و نهار … محیاة جعلنا من الماء کل شیء حی و مزروعات
فاخرجنا به نبات کل شیء ساخت و مستغلات علیا و سفلا سموات و ارضین
را که بایرات و کاشتار … بودند نسیم و شیار ففتقناهما با اجرای میاه انجم بهار
و ماه و انفجار چشمه سار ثابت و سیار دایره دار گردانید نواة ذوات
ممکنات را در زمین قابلیت قوه غرس البته مشیت قدیمه او بود از تیره خاک ظلمت
عدم بفضای هوای هستی و فعلیت برکشیده با اصل و فروع جواهر و اعراض و شاخ
و برگ لواحق و عرضیات و حاصل ثمر اغراض و غایات نشو و نما بخشید
… اولو الابصار را حاصل خوشه سنبله دار … و جمع … ستوی
و صنفی اختلاف فصول انبار حبوب آثار … از خوشه صنعش بگذارد
چندین هزار خوشه … خطوط شعاعی از دایه یگانه خورشید … فیض …

پیمانه بداعش را از باب پیمانه خوردن عظیم المنی نخوت ربوبیتش را کیدانه فالق
الحب و النوا واز بهار بستان اوصاف پروردگاریش پاک سبزه. الذی
اخرج المرعی در رقبات لطافت الغثی اگر غول عقول و از جوب قلوب
سر زده و بر آورده. آبیاری خیابانیت اوست و در حجرات عمارات آفاقی اگر
دانه بذر بیما و از خرمن ذرات هبات ارگاه کاشش بلا در دانه دایه طینت
لیالی جدا کرده فلاحت فاطریت او محمود بهار بستانی که صبح و شام در
مزارع جوامع حبات برسند کلمات تهلیل و تقدیس او خوشه از دانه دل سینه
سبحان بار آرد جنب القرار الیه یصعد الکلم الطیب بر ورش حمله دانه اصل
رفعه بدرگاه قبول او روان و معبود بهر مکانی او علی الدوام در جوامع مزارع
صفوف قامات طاعات را با سبحه صد دانه سنبلات کرار انظر الی آثار رحمة
کیف یحیی الارض بعد موتها شکر موهبات در زبان نظم پرورش او موزون
پروران ؛ روز بر آن سور دری نوران ؛ مبدع هر چه موجود شده ست ؛ مخترع

بکلام ایزدی

هر چه وجود نیست ؛ مالک الملکی او متملکات کاینات را از بوب بسند
ستند وله ملک السموات والارض بتقبیه ملقیت و لم یکن له شریک فی الملک
شهادت گاه شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم ملک الیمین مخصصه متصرف
فیه قدرت ازلیه اوست که در اربع عناصر ذات جمع و ندیم ابد و ازل در انجمن
اذ قال ربک للملائکة نیابت شیا و حملها الانسان از وی ازلیت ولقد کرمنا آدم بر وجه
مسعود فایض الجود اشرف انواع علوی و سفلی و نسان انسی الوانی بصورت ذی و ثقف کلید
نمودار دانسید و مقالید تولیت جلی حقد آزر العبد از آنکه در البراد لا و آباء و امهات
علوی و سفلی ابو البشر علیه سلام الله الملک الاکبر و اعقاب بدایت پاشیر او ارض
مقدسه و بقعه مبارکه فلک دو قالب مطهر شان ازرح و یا رحس دفار شرک خفی و جلی برا
و ثمرات گونا گون ستبنا هم الکتاب والحکم و النبوة آراسته بحث نیاد ب
ثم ارسلنا رسلنا تتری مقرر داشت بقبضه انبیا و النعیمی معوض کرد اند
مرو فقدان رسالت مطلقه اش از مهر ولکن رسول الله و خاتم النبیین نحلی حقنین

وحدیقهٔ حقیقت قدسیه‌اش از ترشح سحاب آبی‌باران وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
سرسبز و ریان گشته شجرهٔ طیبهٔ طوبی طراوت طینتش با غبانی اظهار بها با اغصان جنان
ثمرفشان قوائم قوت و ثروت و وادی المقدس سینهٔ سینایی کیانش شجرهٔ و شیار
الم نشرح لک صدرک منبت طیبات حکمت و هدایت ارض بر صفات ابرار
افشاده خشکسال فترت بود که بیمن عروجش هدایتی حقانی دین مبین در معطله
شریعت را انباشته خاشاک شبهه و شک را بنسیم دعوت حیاض مجاهداتش
ینابیع الحیات معروف و تفصیل انشقاق زمین در قرص ماه از اراضی شیار جوی عاد
زده صدق نوبتش بلقطعه و تسبیح دانهای حصی در سنابل انامل اعجاز نما از خرمن
کرامات رسالتش بحبه محمد کارزل تا ابد بهره یافته بار اتش نام او نقش بست
علیه من الصلوات ازکاها ومن التحیات انماها ما دام نسلا بعد نسل و عقبا بعد عقب
و راهی مهیب مطهر و آل اطهار اکبر و ارادی ان یرث الله الارض و من علیها
و مداول کلما غاب نجم طلع نجم منور داشت برگزیده کاینات

چمن آرای انما یرید الله شمشاد آزاد فطرت قدسیهٔ ایشان را بر طرف جویبار
عصمت و اصطفا بر پای کرده لیذهب عنکم الرجس طراوت بخش تطهیر
کم تطهیرا گرویده از لالای شکوفه‌های زنخ شرح نبوی محیط فیاض شرب مجدی سلا
از چشمه سار نفوس طاهرهٔ ایشان تنوع فانبجست منه اثنتا عشرة عینا بخیده‌های
دستان مومنات حسنات برگ سبز شیعی خرمن بهار ایشان منعت آمده از
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رضوان و غوغای نامه شراره دوزخ را که دانه نوران
تطلع علی الافئدة اند از کشت زار اندام گناهکاران است بنقار غفران
لالهٔ رحمت مانندان حاجب آبروی شفاعت ایشان صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین و بعد
حقایق در حسب الامر اعلی بمجلس تشبیهات و تقاربات پرایه نخستند
ناطقی شیرین کلام همدانی الوند نام نکلی اصل وجودش از آب کلاب سیراب
قد کشیده و شاخ و برگ عمرش بهوای حریم ماذوت نابلسی نقش این

حکایت حیرت زای و صورت این سرگذشت بهجت افزای بقلم تقریر دلپذیر بر پرند
پرده نقش للناظرین بوقلمون نقش و صورت تصویر نمود در نوبهار جوانی مستغرق
طراوت چمن زندگانی خانه زادی نهال مثال از خاک پاک وطن برآمدم و مانند شاخ
شکوفه بدرم و دیناری که داشتم بار تجارت بسته کله گوشه عزیمت بهوای خاک بنگاله
برشکستم و سوداییم لنگر دشمن و شیر و سار را شکستم همه آن از چمن ایران سیر و در میان
لعابی زرگ گوشه مقام خود بازگشته ایم از سود آن سودا چمن نیز نوای سینه
دلجسپی در رگ عشق چمن جلاجل کرد آورده و در بسم حبس باشم بدایع الالباب
خدا در ایم با انهمه خار و خار دیدار در بستر بر صحن نظر بانم طیف جلاد بتاهو کام
سبکروی از تار رگ همه کلاه ربا سبکروی کرد با پوشش بر سر آزادی و مانند
لبان چمن قند شکر و ما نان از عهد عهد و کهو الا بسم همواره نشیر بلدایه پرورده
در باغ سیح و تاب جعد زنجیر مویان از ماین سلسله بودیم آتش اشتیاق تیز
در پهلوی بمند توسن تر از سند خوخم کار بهین سبز و چمن بر از طی منازل و قطع

بر ساحل مدان خطه دلکشا مانند قطره بدریا وصل کردیدیم بتوهم حسن اتفاق
بل جذب بمحض اشتیاق هم در میان کوچه و رهگذر من دنظر چمن پیش و بصر بکدکر بر
خوردیم و مانند شیر و شکر بهم در آمیختیم و هر یک نقد روان خویش بر من بر
نثار داری در قدم هم ریختیم نظم دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنه ببارد نوعی رسیم از جوانان خنجر گذار و با نظر گاه پیکار
چمن بیان بیک آن بانکاه همخانه و همراه پسودند و اد هلال مثال سر حلقه آن تشنه لبان
طلاوت اندیشه و مانند رشته گوهر شیرازه جمعیت آن عیار پیشمان عیار پیشه
برادرانه نوازشها و مشفقانه مهربانیها و از بهر چالم با آتش لاله گون ملاطفتها
کرد افسانها کفتند پس با تجارتی که با خود آورده بودیم بنای دوستانه و باطاقی
از شورش آن تعشق آزاده پر ابله و بازار و گلگشت و کالای زنجیر تا نهایت در
آمدیم نخست با یادی ز سحر جادو و چراغ افروزی بیرت و از اجلاف انتشه
از محزن الاسرار دکان زخمیان نشاط و در شان هالی بر گرفتیم و هر یک

باند اخلاش خندی از ان فراکولهای پر زور ابواب قلعه قهقهه سر در بر
چهره خود گشوده روان شدیم آب خورده زیر گنبدت را آتش بی امان
اشتهاها شعله ور گشت و شور معده ها چنین کاهش کام از دهانها برانگیخته دل از
دلهای حریفان در سینه چنین باران گرسنه تشنه بهوای طعمه و چینه در طپیدن آمد
دو مهارگسستی رواج اطعمه انگشتیان گرسنه تر را که قولی زده و مایه اندوه گردی
شده بنحر از هر طرف بیت پیر فرشتند بدر نمکزارهای برچوب آخور دکان بریانی
زانو درآوردی باری سفره لوت گسترده و در خورشها توالها کار بچه شد
غدا معده ها که خراب کرده پیدا در دیگ طبیعتان که گرسنه و جوع بود خورش
خورش بالی در تصرف قرابش نهاد آن نعمتهای الوان اکثر معمور و آبادان
گشت و غریو گرسنگی آن قسم نمایان بادآن خنده های سیر آهنگ حریفان از
نهانخانه دیگ بدر افکندن نفیر الامان برآورد پس روغن چرب زمین آن
قرابه لقمها که از جواغدان معده ها بقیت نغزها برآمدن گرفت حجاج دماغ

و تماشا نج دمبدم افروخته تر و تابجدی شعله گستر شد را حاشیه اش بازارد
سیدان معطر زده آمد شد گرد و صفحه تقویم راسته و خیابان جدول اشپنه
طلاع و عرض سرا گشت عاقبت بای زمین فرسای سپیران را ارس
فرح رفته تنگ آمده بود بپای بند مولد بازیچه را ازتار و پود در پیش دراز
دام مضحکه بافته و دو فن مجهن و مخرکی از پیران کارو استادان هر دیار مشهور
سلمی یافته بود بسته گردید سرها از جنبه بهرها افروخته و کاکلها باد داده
شمع اسا رای تختها نشستیم و تکیه حیرت دهان و دندان و خال محبوبان
برگ السیهای خوشنما دیزه تخم خربزه و انگلک می نگشتیم و تشدید
قهقهها بی کشش فرسا علاقه صاف زنجیر فلک بجای بوت بانگ
دیگان دیدم را پهلوانان معرکه را شکستند و در علم لومی سکانه
تماشا سپند آسا از جا جستند و مرا سوز دل آتش بشیدن شید دان
شد حزنی را بلام ندیده و شنیده لیکن اظهار آن غریبهات فضولی دانستم

و خون جاحب نتوانستم دیدم او رفته رفته از سواد شهر معموره که شکسته و
قدم بکجا سر از حصار و بارو بیرون گذاشتند تخم خواهش مخموران را در پای
خم افشاندند آن سرمستان همی در کوه سر خاب سر فشاندند و خمی را در بر
دکان او خراه خرابات بنوشیدند آن تشنگان خم در دیرانهای کهن تو در ستانی
او در مقام نو بنا نشستند و من مستقیم حریفان عزیزان برادران خدا ارد و بکجا بردم
دا از محفل آرام دانسته بدین منزل نوش دوخت مقصود طلب و چرا بر دیده
نهفته چه میپرسی و چرا میزنی قدم درنه و در این ویرانه تنها بنشین و خوش باش
همین برگشا چشم و بر آن مردم سیه پوش در آن نشسته و سقف و دیوارش
گونا گون اسلحه و یراق از تیر و کمان و تیغ و سنان نقش هایی پر بسته ام ز
امان از این رجات و دست پایان زمین نشست ساعتی دیگر جای جای دو سیم
بر سر سوار آنها دیدم او دفعه دفعه و زمان زمان بانگ آن دا آن
مستکرد و ندند و بجا مقام گزیده آرمیدند هنوز پاسی از شب نگذشته بود

بجهای

بجهای رسیده و نیز گرگت آن نو خیز از خود را نظر یافته صحبت چهل تنان دید
اگرچه مدت و دوران با نیف بسی میکوشیدیم اما از آن شغال بهیچ صفتی نگشاد
و دانه و دام اشک و آب پشیمانی مرغ مدعی دی بندر و بند و پی در شبکه نفس
نمی افتاد درین اندیشه دیدم او یاران همگی با اتفاق گونا گون اسلحه و یراق
بر سر و بر تن دارا بالا اراده خرابه و خانه برانداز شیشه عزم داند شه لب
گزده بر خاستند و مراد بر رفقت مخیر ساختند هول آن تزلزل
جا گذاشت و آرام از دل ربوده با چار و ناکام بر رفقت ایشان راضی نمود
رضا تقضا دادم و سر رکف دست گرفته در پی ایشان نهادم نخستین خوانان
پا من بلای فرود فرستند او چشم عار منظر زر اندود شش لخت د
ورم جهان مزید و ابروی وسمه کشیده طاق لاجورد نگارش بو نور طلا نقره
اشارت میشنود پس پهلوانان انجمن حباب بی مهلت و درنگ نوک
دشنهای سینه فولاد صاف خستان او تیزتر از دندان نیش الماس بود و خنجرگان دا نشانه

دبستانان را بی‌صدا و ندا در حجرهٔ سپهیار نهانخانه بطارقه یعنی
نقبهای رسا نهانخانهٔ آن علا بنا رسانیدند و از نقد و جنس گنجی شایگان نعت
و رایگان برگرفتند و سوی کهن سردابه در آن تعویل ز سا ... از دنیا
و مرا که از آن کار و بار هنجار بجز بار رنجوری چیدم بر گنجهای نهان آن که کیمیه
از نقد مصحف پوئیده قدر و قیمت نشناخته در بیغولهٔ آن سردابه را جا و کز
از کلخن گرمابه می‌نمود دنیا کام خریدم و دمبدم چنانکه مخموران نشئه را دستیابی
کباب را نخن خود می‌خوردم و دنبدان ... تا سقف گزیدم در این
حال از ثروت دی دشمنان آمد شدی از بر سردابه احساسم حالا بودم
دهان گشادم از رفیقان نشستند و خواستم از پیش باز روم دیدم که ایشان
دوم ناگهان ناله زار جگر نغمه مال غارت رفته را درخواست خون خود از آن
مالک ... بای ... که از نفس کشیدن ... دردم ...
فسرده ... نشستم در دشمنان ... بیگانه بیس

از ایشان آن بیچاره را کشان کشان بدر سردابه کشید و شعلهٔ شمع جانش را
بافشاندن آستین تیغ از پای نشانیده برگردید بیچاره سر گمین سردابه در من
و دستش مرا با من چنانکه او را اسرار نشاند افشا و مرا آرام از دل و قرار از جان
چنانکه او را روح از بدن رخت تعلق روان نهاد ماری آن تیره روان خیره
کش چون گنج کنان دلستانان برگشت و زمانی چون زلف دلبندان در راز
گذشت تا رفته رفته رمقی رستم و نفسی بهم باز آمد دل گرفت گفتم دامان از
لانهٔ دهشتش برپای گریزم بسته داشت سبک رابها دهم و سر خود گیرم
در آن دستبرد پنجاه انگشتری بجا دیدم و از آنجا که سیلاب ... کرخت
خست برشت خام طمعی نهاده‌ام در حالی با آن درهمی از سر مالی با آن ملی بکلا دستم
و از انگشتش بیرون کشیدم به بهای آن ... قدر است نکرده از دغا بازی
این ... انگشتری بکو قمار بردن ... نقش ... گنج نقش ... می‌شود
... در ساعت در ... همان ... رفیقان بر سران گشته و سردابه پی

زکسان بر خنجه و خندان زخرابه گرد آمدند و قاتلان سلاح با خیاط موت و حیات
آن بیچاره در فن فرستادند پس آن گهر آثار رنگ و دیدار سر دابه در فن دید و چار
اندام گشته را سراسر انگشت تفحص و تجسس سراپا باز دید اگرچه خاطر از نوش جمع کرد
اما نایافت آن گشتن نخست انفرادی از دست حالیه پریشان کرده مانند رفیقان
زده ها بچابکی رخنهای این خرابه فرو گرفتند و به نوعی فندک عیاری بر فسه زدند
او درین میانه ایمنی نفسی و نشان بودن کیست و خود در جستجوی من آمد
عاقبت در آن تنگنای بلا دخت او ابواب چاره و حیلت بکلی مسدود دیدم
دل بر هلاک نهادم و گریبان به کشش دادم و قدم رضا و تسلیم پیش نهادم
همچنین فوج ترکان جمعی سیه پوشان دیدم او را مانند دیگر اسیران در میان
گرفتند و از نام و نشان پرسیدند گفتم مردی غریبم و همچنین گرفتار دلان
حلقه بستند از نجوی نظر و ترک آن خنجر بر دارند دام بلا دو نیم کنند
غمگین مباشید و مهر جمعیت خاطر ساختن تفرقه دوستی خود نیست نظر [illegible]

ایجنی

هم چشمه همکاریم و فردا از زندان با دیر رسانیم و میسپاریم این بگفتند
و روان شدند من بر خلاف چاره و لابد با ایشان برفتم اما از خود هرچند قدم جدا
همچنین دامن از ایشان فرا میکشیدم و دم بدم مانند آستین دست یکان یکان میکشیدم
دار نقد روان گریه خون بهادی فرسته عجز دادم بلکه گریبانم را تا گشتند دست
از من برداشتند فاش گرد و تنفس کشیدند سیل گریه گردان اشکم و بیاری
سنبل فشاندن شتاب آورده برحمی ایشان رخنه می فکنند و به شعله آهی گداز
آتش بوخته سینه ای آن زردان در میکرف بیاله حقیقت اساتید خشم
زده دست یک بیک بوسه زدم و از آن سنگین دلان [illegible] سر
خبری بر زد تا رفته رفته ایشان بر مانند آن دیگر یاران عزیز بر داشته گانه
از نیاز و هیچ ایشان بسود در دل دیدند و بیارمیدند ایشان با من
همچنین شعله در شکفتگی و خندیدن و من پروانگی خویشتن که تا دم صبح پیش میدادم
همچنین شمع در سوختن و گدازش عاقبت همچنین دیدند او را تو گویه ظلم غلبی شیرین

را ایشان گوارا نمیگذارد و نسیم آه جانگدازم بر زلف جمعیت خاطر ایشان پریشانی ابد

برمزی از ایشان اشارت کردند که این دلباخته جگر را بر در منظر رسانند

و چون ناله این شکسته بال را به حسب دیدار آن سراپا جوهر جانپرورش گوارا نشنفتیم

البته جوانمردی کردند و جانبخشی نمودند اما چون قدم در آن بهارم دارالجنان آن

جلوه‌خانه سروری در افکندم دست در دامان دستار آستینم گرفت و نگاه جو

کنار از در نمک آن خوابها بجد درکشید به خانه تنها نگاه چندین کشته

دیگانه دردمندش چنین دلهای آن پرحمان کافر فتادست یک رشک دستیلی

و سقف و دیوارش چنین تازه دل مسلمانان همراز زمین رنجی و نگاری خانه رزد

و رنج مار کثیر نقره زمین فرو برده و جای از درک اشغال عشق تر دو چاه پرنیشته

و ما دام با حال پیکانهای مسلمانان مانند ریموت بار داغ کافران آباشته و

انگشته تو سنگین بگو زهی خاوت از پول کار دیار آن نگاران آه چه ما دل

ما در مهربانان زهی مخت دریب جگر گوش نگارش سوراخ گشته ای وقت دامنم

دل از جان

دل از جان شیرین برجا برگرفت و کرئی مع نگمودن میوه وسود نمی بود

خود سه بدم تیغ آن دیو در من به پیش شمع صحبتم دیدم آن گشته ثبوتم و آثار تیر و

آه آتشینم اثر منفعتی نبخشید پس چاپلی کردم و دل از مهلت زندگی اگرچه

دی بر دو در خیابان در پای خونی سرآمد بکندم و خود سیار نقش پای بخورد آبیاری

زیر چنین کرده کرده دل دار افکندم سالها فردی پرقیم و فرهنگ بالا می‌آیدم و چنین نگر

را آوردم و نفس کشیدم و جمعی بالیدم خود را دیدم که با آن خیال ارتباطی از

خیابات آن خراب بی ترتیب شیطانی را آنکه در میان اهل نظر رکن زمان بود

بار بر نگشته و از هر نوحه و ترویش رسته‌ام پس گلاب صلوات را بی‌قیاس

و هزار لاحول بر خواب شیار ر پیدا گشتم و نقش داستم از دو خیال نکنم

از راه نجح و غول و همه کنیغم در بیابان بی پایان این خیالات بیهوده بن

سرداده لاجرم شکرانه آن حیات تازه و عمر دوباره ذوق ادراک واقعات

بر زبانی نخواهد دلکش رنهاله در حضرت غفار الذنوب ازینبا نالیدم و گفتم ای جبار

برآورده ام و خطا رفته ام برین گرد نجباری و نظر لطف و احسان باز مگیر پاکان را نکند و شان
زرات رحمن عهد دلو کند و من خجسته نشستوران اسیر کشش بر این نورق منهیات تو کرده ام
الهی الهی خطا کرده ایم تو بر ما مگیر آنچه ما کرده ایم و چمن پرور دانشی این کتاب را فسانه
رسیلو ز نور گلهای بندهای نو دمند آراسته و طره دلفریب این رست و دریغ
نمار عبیر عنبر تهای رنگ بعت پیراسته و طره دلفریب این رات و دریغ تماشا
دیدم لاجرم از ارباب نظران تماشاگاه آگاهی پوشیده و نهفته نپسندیدم و در هوج
ابتهاج اجابت نشانیده و بر مناظر ابصار از اولوالابصار جلوه دادم تا هر صاحب نظر
روشن گهر فراخور بینائی دیده بصیرت جواهر نصایح دلالی مواعظ از اصداف
اسالیب آن تواند برگزیند و هر هشیار دل بیدار نغز نقد ربایی و دماغ لطافت
گلهای حقایق و نفحهای دقایق از ریاض حسن زینت آن تواند چید نچیند و بوید
بوید و نوید از سر بازیچه حرفی گران سنگ ... دامان حق بخشش در صد باب
حکمت بیش ها دان تخوانی اندیشش بازیچه در گوش و الحمد لله اولا و آخرا و باطنا

و ظاهرا والصلوة علی محمد و آله ازین شیون نخوتنه و حالات عزیبه
و این سیکات قدسی آیات و هر دم رنگی از آن آید و هر نفس نعمایی جلوه مکند
عقل در حیرت است یارب بچه و نقش تلخی داشت و فکر در اندیشه برآیا بلد آتش
تلخ خواه نهان هویدا یا گلخت نافه گشودا گشوده دهان یا جوهر شمشیر زبان
سر رقم قدرت یا نغمه قانون حکمت صفیر طایر وحی یا هدیر حمام الهام جان
قوالب الفاظ یا روان ابدان کلمات فروغ قندیل دل یا زبانه مشعل
ادراک ز اوشش چشمه زندگی باده خوار محیط آگاهی بی تکلف نو قلم در درج
نی از آدم مکرم است و در کتب نبی تعلیم اسما یافته و در محراب نخوت مسجود
ملائکه امانات و اقلام گشته و ز بی دانه نقطه حوزه و از نشیب زناز نعیم دل بر
زنی خسته ... صفحه افتاده نوح نجی است سفینه بسیار طوفان عام کلام و لنگر
کابسفینه آتشش جودی دشت آرام کلیم صاحب تعظیم است از هر باب خوشش
در جیب بیضا و عصای قلمش مصداق فاذا هی حیة تسعی خضر پاره هدایت است

و حور العین قلم را در ظلمات دوات بعین الحیوه معنی میرساند داده در کشت
و در زم زبور تکلم طیر الفاظ را در پرواز و جبال دلهای مستمعان را باواز می آورد
هم نفس این پرده دلهای شده به تصرف سر پنجهٔ اعجازش تسلیم نموده از و بهم
در کارخانهٔ اختراع صنعت زره بافی کلکش تعلیم داده سلیمان زبان تخت در سیع محمود دانع
بر سر یر معانی بر نشسته زنده کان لفظ و چه زنده کان خط بل از تحت الثری تا فوق
بای دندان و ازما صفحه ماهی زبان تمکنانش در زیر نگین ب و در تسخیر اشتری
دهانند عیسی در زنیت مصداق روح الله و کلمة منه از مریم مو قلم زاده و در
مهد دهان تکلم نموده و از سر و از قلم با شکاف صفحه اش بجز از الله اکبر طرز خواجه ملت
قانی اوتیت جوامع الکلم را در تحریر دفتر فرمایشات صفحات علم بر خامه می افرازد
و نامه سیاه اهل معنی را بهشت جاودان جان و نجات عدل فخان می نویسد
با علم حیدر معدرست و در برابر علم قلم ذو الفقار زبان تیغ خیالاد در سلک
خط می کشد **نظم** که هر دو دل خواهند که از حیرت دو که جان ای جان و دل دیگر تو

نظم

زین جمله گدای قسم برانستی از اکتساب مطالعه سخن شنیدی مجال دل
آرای مولان جهان معلوم در نقاب ظلمت و بچو زجهان مستور نماندی
و اگر افتاب عالمتاب تربیت او نتابیدی بمن باشجار و از بار حقایق و دقایق
آراسته دلهای دانایان نورستان بحری بودی و اینجه حقایق حقه بمعنی
سحاب سر اب بحر سخن منعقد گشته و جمال عرایس عقلهای بسیو لانی ز یور صور و معانی
نو بطلا سرانگشت مشاطه او پذیرفته و نوشش در نگار مشاطه نوشتش آرای
نو نهالهای ادبست از راه تماشا دستان نوش نوش را سلامتی چتر عنبری افشانده و بهم قد
دامن فشان نیهای جلوه ناز او است از ثبت رخسار تماشای خود را فتاب جو بار گرانبار
شد **نظم** همان نخل ثمر ریخته ببندیم و ابستان و رنه ؛ پی از نخل ظرف
صد دفتر عنبر ساز دید ؛ امروز در نخشانه از کوشش خود بس طبیع شکار رسید عالی فطرتان
را بکمند تو از کی رسید خیر الامالطایف این بحر بیکران توانند جو و در این عرصه حریف
از غیر او نبوده نی بند خالی و بیلا شجرت ارتجی باد اتقلین نجت بحرینه تمامی

سبکروح وادی زادگان این جهان گزین مطلب نظم درین زمانه قبیح را
خالی از خلل گشت : سرای سرناب و بستوه خزل گشت : خاصه این مجموعه جامعه
و جان جسد سامعه داین باغ خرم و سواد اعظم سخن را بارایع عارض توصیفش
از کلف تکلف مصفا و چهره حروف بی نظیرش از تابش پرتو شمس شهد نگار است
طاوس زرین بال در شبستان امکان نظیرش نگزیده و طاوس خیالی را
شبستان جهان غلامیش در خواب ندیده مکاتبات راغب انجمن صال خامه
هر خوبیش دفتر عشق ارزانی مغیره خوشی خوش بر خلق خاص و عوام تماشش
کشکول بهای بدریوزه لطایف انتساب دار سخن بهای پرور تعمیش خمخانه پیر جبر دب
زوال حسن گشاده هانا نگارندگان این جدول نگارین طرح آنکه رسای ارد بستان
نشستان نقش اکبر تجلی نگاه را دارند از تخت بصیقل چهره در دیوار این ار
زان دنشین منظر آفت انس را که سیما نموده از تا هر نقش دلپذیر بی نظیر
در صفحات اطباق طارم علوی پرداخته خانه نقشبندان قضا و قدر است

بصد

بصد مرتبه زیباتر و هزار درجه خوشنماتر در آینه خانه اوراق این رخ نموده تار و پود
حریر جدولش با اطلس فلک محیط از یک کارخانه در رتبه مدایح ائمه اثنی عشریش برتر از
نزلت بروج دوازده گانه نقاب سحابات لمبد پایه اشعارش با عبیر ارده شی توام و
نکات لطیفه تفسیر و حدیثش با ثلوم اطباق سموات از یک عالم سر لوح زرنگارش
در متاع فرد اول این دکان آراسته گشت گوی خورشیدی نور افشان دوار دل شب
ظلمانی خط از افشان سیم و زرش ماه و انجم درخشان حروف منقبت شیشکانه
تهی منازل قرصی دنشانه های خوب خطوط اشعارش را در کمر کهکشان دست و چوگان
کشکول بهایش بهلال رابه ومنتخب مکاتیب قطعیه اشعارش نقطی مداعلیه نوشته
پروین طارمش سبحه جای خمسه تحیره اتی خمسه نقطی برگزاده داش از اطراف
روحانیات معانی ذات بیت المعموری گشته منطق الطیر عطارش کمر
منطقه البروجی بسته از رنگین جدول بتهشر قوس قزح بزار زهره خورده
و اشعار نگارین نظام دست غیب از کف الخضیب سپهر دست بعجه در جوش

فش

از رباعیات برجسته بجای قطعه قطعه ابر سیراب جلا گرفته و از نقش معمار
میر آفتاب سر سبزی گشت خط استوار است گرده شفق از شرم شرف سرنگونش
بین بالا بر و صبح اگر راست میگوید با بیاض افقی خواستیش برآید نظمی از
لبه و لطیفه * ستودع فی هذه المجموعه * شاه دران کار نشئه کشتی گوش
میخوانند از اشتمال بر اقسام مثنوی مصداق و اسلاک فهمان لک رده چلیپا ابیاتش
و گلبستان سخن بستان گلدسته و نقش میمانند و از رباعیات ابدا رچار
برگ نهان کرده از حریفان دل میبرد مقطعاتش همه چمن شاهدان مقطع و لعوب
و قصایدش بکر سخن پر شور دولت با زینت اپ اردی نکوجان فخر امطلع
دعلین حسن و جمال گشت از ترکهات دلاویزی ابیات ترجیعاتش سخن با چلیپن حسن
دمیان سواد دیده آهوان ختا در انتخاب بیاض دیرست و مردم بالد نقاده دیوانش
نسبت شهری و صحرانشین زلفش خوبان طرازی و چه بسید مجموعه پریشان نوشت
نظم دفت اشعار رسانیش با حال بچه گیتی پا فتاله دو دیمه حرد سال

انشاد زاد

نوشاد زاد در سلسله بخط سبز نوشته مصحف دلربایت باد دلکشی مدداد
شکسی سواد نقش دزب جبین کتاب غلط زلطاف نسیان نهاده نسبت هر کتابت
رعنای الفاتش سرو آزاد سایه خود را نشد و چشم بیاض قلم سرمه مداد کشیده
صلاتش نرگس باغ را از سایه سبز چاپی رنگ الگمه منقار شد لب لعلی رنجیه
دهان غایش نغمه سرا و ادای نقد پس حروف سایش ارجعه نسیم در تبسم دندان نما خوب
حسنی حروف شده میموزد اشاره در می تماشا داده و دلکشی نقوشش نو نمانش از
جایش رنگ چهره صهباله ریحان اردال نقاب نشسته لاله زار لام الفهایش کلاه
گوشه نارک زکان چابک بکنج دلخواه بقه و غزلهای برجسته اش جای خیال حق
خیال لند بصفیر سر سیاه قلم رم نورده او آثار لالی لطالفی اگر گوش لدار هدف
گرده گوهر از شرم قطره گلاید و انگاه عطار لطر نقش طبله طبیب باشد مجمر
نکهت نقش نفس در نفس عجب تماشا آید بجراح الصانع دلعو ورشش فتیلوی شیشه عقیق
د شعله بواخط جا نور نوشش شیشه ساز نشاط قناعت سلبستان آرد نشش

لکنوی نور خاطر پریشان امیدواری در عارض گلزار صفحاتش تابان و بر نسیم
وزر بدست او زر افشان در نثار پای اوراق رنگینش جوانان نوخط انجمن معنی اند
قبای قلمکار صفحه پوشیده و بدمغ از ان خشم بدسپید نقطه سوخته دنبال مراد کشیده
از لطف مضامین رنگینش سطر سطر هر یک گلدسته سنبلستان شمرد و غنچه معانی دلکشش
را سر بهار باغ نگارین برد و گلستان بپرورد نظم شهرت پر ظرافتان در هر طرف
نگاری ☙ باران صلای خوش گرفت ای من گشتند گاری ☙ چشم فلک سپید ز رشک تازه تر
جوانی در دست کس سپید زرین نوبسته نگاری تکلف نمی کنم نگارین خجیر گشت از زرین
خلد برین دهقان ز دست قلمش بارها رنگ و بو از گلهای رنگین در یا حلیمی ز نگار رنگ معانی
دلنشین آراسته ساخته صحنش عطرآگین نسیم نفس سبز و جان رفته مجموعه نسیم
نکات و گل چیدان لطایف نسخه دقیق و تنقیح حقایق چمن چمن و
[illegible] درهم شکفته هرطرف از زمزمه طالبین معانی بر هر شاخی نغمه سرائی و
هر جانب از زمزمه سنجی مرغان روحانی بر سر هر برگی نوای بلبلان فصاحت و بلبلی

نوخیز غزلهای تازه زمزمه ساز و قمریان بلاغت بر سر بستان مصرعهای برجسته نغمه پرواز
طوطیان طلاقت در شکرستان حلاوت حقایق انتشار گلزار سخنوران کلام و طاوسان
صنایع بدیع در مرغزار تشبیهات و استعارات در خرام و کبکان ظرافت و عندلیبان بر اطراف
زبرنگارش قهقهه ساز و مرغکان چلی چلی عروس تماشا را از تماشاگاه رعنایی خانه اش در راز
نظم گلشنی از حقایق گشت الحق ☙ سمن رشقایق گشت الحق ☙ غنچه های حدیقه بهار است
تازه گلهای گلشن را زینت امیدوار تماشاییان گلستان معنی چمن بدین انجمن از
اوراق رنگینش از قیاس نسیم گلهای شبنم رشته آید در اینکه از خواندن و نوشتن چمن
بلبلان [illegible] نظر زبان معنی خوش سرند شوند و از اوراق گل دل مانند بالحان نیز

دیباچه رساله دیگر　　بسم الله الرحمن الرحیم　　و منه سلمه الله تعالی

ثنا و ستایش بی منتها سزاوار نکته سنجی بیهمتا است و شواهد یکتائی و دلایل
وحدانیتش از در و دیوار کثرت انکشاف بر ابصار بصایر عقل نورانی در نشان ملاحت
نظم و فی کل شیء له آیة ☙ تدل علی انه واحد ☙ و بر صحت هر نفس حدیث داند

وطهارت ذاتی فردیت حقیقی از شوائب شبه باشند و تهمت ولد و فرزندی و متعالی
نظم برادرش از چند و چه و چون و چند تعالی شانه عما یقولون * زهی رحیم و رحمان و رئوف
مهربان که این مشتی فراهم آمدگان امتزاج اضداد و ارکان فلک را بسبب سباع :
بعد از آنکه در ازای نعمتهای بیش از شمارندگان مقادیر شجره و ثمرات اصلی
و مهمات بسر حد عدم آن رسیده و از کتاب ناسنده بداند آن بر آیت پس ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها تشفیه بدنبو خوی سیاهی و بالات خود را حق ناشناسی از شمار
فضلات الله برون و کار سیای طغیان را و با جام بالیده و لوا به دوش و بخشش زهکشته اند لاجرم از
خود بیخبر بمهالک متحیر و آرمیده شیه اندیش و نوش بند نعیم الزاب شرایب
رب الارباب نقش بسته و بمعیر پرتیان نان بخض نعمت را با نور بخشش ذهب اله نور برسم
سهیم و انبار دانسته زهی فرزند درین دریای گیتی که کیانش بیجا درگل حلول و اتحاد دور کرده
وصول و اتصال ارانه زهی با خدا پیوستگان و طایفه بر لقع نفی و جذب حقیقه آتش
از قول ناو قایم ثبت حاشا نقطه شک نهاده اند زهی خدا شناسان بار بخش

بجهد افاق

ب بسیاری نفحات رحمت و ترشح رشحات جود و موهبت هرگز دریچه نظر از فرط ناشنالی پوشیده
و عین عنایت باز نگرفته و هم از آغاز کار و بدو فطرت هم الا تبعت برگزیدگان حضرت
آن سرگشتگان بیدای نهایت ناپیدای خودسری و خودرایی را قدم بقدم بر مخلص هدایت
بر راه نهاده و نفوس غوم بهداب شبان بتبلیغ و ترغیب بشارت و نذارت لوای
ماهشه کلات ابدی و تخت استهلاک در تحت قدرت حقه و ارادات مطلقه
و جزونت جهان کسره مدی دعوت زفته پس بوجود عنصر مقدس و نفس نفیس اقدس
سید الاولین و الآخرین و افضل الانبیاء و المرسلین سرداری از شور سبال مطلقه اش را
مهر و لکن رسول الله و خاتم النبیین زیب ختمی و حقیقت قدسیه اش از روشن
خطاب الهی بیاران و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین سر سبز در بیان آن تعالی بدایت
را از خداوندی او رسید و از افق نبوت درخشید باز رسانید و خورشید ظلمت
نوران نور گستر و رتبتان ادوار و دو نگار در بروج اثنی عشر ائمه اطهار
علیه و علیهم صلوات الله الملک الجبار دایر و سایر گردانید امروز از خشانه حیات

دوران وزیر اعظم امام عالم و چشم و چراغ دودمان آدم کاشف الغمه و مهدی الامه
صاحب الامر و العصر و الزمان در تمام عالم گیر چنین کبری متواری و عرصه ربع مسکون نظیر بهات
گونا گون تیره و تاری است له الحمد ثم الله الحمد علی تمام النعمه و لموع الرحمه …
بفروغ قندیل قمر اشراق مشطاق و لوای سلاطین له الحمد ثم سلسله علیه صفویه موسویه
حسنیه علویه محمدیه انار الله برهانهم آن شعشعه … و نور رحمت الهی
همچنان بر عموم عالمیان و بخصوص بر مردم ایرانیان خجسته شان تابیده و در لمعه
و شده از آن خطه سلطنت و حسب معدلت آن شهسواران عرصه دل و دین جهانبانان
ازسر کرده این چهار راه مذاهب اربعه بر … هدایت ارکان اهل بیت
عصمت و طهارت خواسته گان و ملاذ و ملجا … تبارک الله …
از نتیجه شعاع گوهر شان رهان استحقاق سلطنت را … عصمت …
آورده و سجه طراز سلسله … شان در قلب مظهر سید الساجدین علی زین العابدین …
صاف انصاف برای تحریر … و تعالی الله عالی حسب سلسله … عروس

ادلی

روشن ای رخت ضیای محمدی صلی الله علیه و آله بحقیقت زلف مسلسل گشت
تا دامن قیامت کشیده و طاق گردون رواق عرش نشان تو شد و انجم …
الی یوم الحساب … نظم این سلسله صحف دین بسمله اند ∴ هر یک ورق
صحیفه کمال اند ∴ عقد گوهر ذکر دولت را … عروس سلطنت سلسله اند ∴
سپید خورده در جیب غنچه راتش گلبرگ رخچه عالی الکمال جلال شاهنشاهی …
گوهر ذات همایونش … از رحمت ایزدی … صدف … محمدی
… افسر خلاف … دست ولایت
گشت خورشید این … نقطه اعتدال رسیده درخت اقبال
ابدی … آن نفس اقدس اشرف کشیده رباعی شاهی از سلاله نبوت
آمد ∴ روزی برادر … خلاف آمد ∴ نوروز جهان … ∴ …
دین و دولت آمد ∴ گردون … جمال دلنواز شاه … در آینه
ما از اسکندری نتوان دید … توصیف جلالش … جام جمشیدی …

شبیه تشنه نوازی جود و کرم سایه خانه برانداز جور و ستم گلبن بی‌خار رحمت بخشش شام زمانه

نواز مازون چتر بلندش سایه بر فرق خورشید انداز خیام دارای احتشام سرادق

جلالش را افلاک اطلس افتاب کردانی و درهای طاقهای منظر قدر رفیعش کنگره عرش

صف شکاف الهی عیمیان تکین خاتم نوبت و برین نیع نکین [illegible] بخشش سحاب

ولایت که طاووس زرین بال چتر همایون فال این پادشاه جو انجم فلک تخت

خورشید رخت را بجلوه بهاگیری در حرم کعبه معظمه بال افشان کردانید و

عندلیب خطبه تعظیمش را بر گلبن منبر مدینه مشرفه غزلخوان نماید اما بعد در حقیر

و قطره صغیر کمنام و تحسته دیکار [illegible] این سطور تا نکاشته العبد الضعیف

المشرف بالوالد المجد الماجد المجتهد و العالم العابد المتعبد المتهجد مولانا مرزا داود تفرشی

رحمه الله ظهیرالدین علی الشریف بر لوحه عرض میسکارد که این رساله ایست

اصل آن مسمی بتبصرة الحکام داعی دولت ابد مدت در دستکاه [illegible] اعلی

اعلیحضرت خاقان فلک آستان صاحبقرانی از طوطی طبع شیرین زبان [illegible] خورشید

ادامی

ادام الله الابد و دهر الدهور در شکرستان رحمت نامتناهی شیرین کام شکر خشنودی

الهی باد راه وزارت و تعلیم معالم دین و حق در تحت والی والاشأن شاه

منظر خان والی کرجستان کاخت رخی از غیر بدل را در بلاد نصاری

میسکند رنهد در قلم آورده بود غرض از آن بیان و خلاصه آن سبیل ردا ابطال

و نقض اصالت رساله که پادری [illegible] فرنگی در تحقیق مقاصد نصاری و تشیید

و تایید آنها بادله عقلیه و نقلیه در دار السلطنه تبریز تالیف کرده و بانیدای

تمام سوی سلسله علیه نفیس آورده بود تا آنکه بمساعدت بخت بلند و یاوری

طالع ارجمند رساله معروضه از مجادات رساله فرنگی بلغت عربی الان بوجه

در دار السلطنه قزوین بعز عرض اشرف اقدس چنانکه فرق فطرت این بنده

از زمین نشین مجلس همیمن باوج فلک اطلس رسید و نقل صهبا اثر التفات شاهنشاهی

دل و زبان این بنده از طوطی کم [illegible] بعرض اجمالی غرض از آن رساله

وقوع مناظره با فرنگی جوی جاری کردید [illegible] مبارک [illegible] طلعت همین در آن

بارگاه سلیمان نشان آئینه اسکندرم در برابر بدیشت و آب جانبخش خضرم بجام لبریز
تبسم بخشید غنچه لب گلستان بیضای موسوی اشارت کف و تبسم نفس
عیسوی غنچه کمال محمدی شکفته از اشرف علی صادر گردید و رساله معروضه را
شهرت و علم عموم منفعت را پرچم و لمعات پایش تجسم گردید نفحه تحفه
مقدمات حقه را در میدان کارزاران آن رساله برجمازات خطابات عربی ترجمه
و گام‌کشان نقش صد نصاری را به تیغ بلاغت بر ناشهای قاطع و سپر بهنهاد در معارضه
ضهای پیمان مع دگر زر گردشگری نقضهای وارده متتابع سرد دشت و پای بر سیه
بسته شکسته اند بر تحسین ادراک قوت فارسیه جولان نمایند لاجرم قلم
مثال فرمان قضا جریان شاهنشاهی رسالت که زینت و امتثال ثبت دلیل بیان
نگارش و در دیباچه عرض گزارش میدهد و این رساله مرتب است بر آغاز و
مقدمه و دو مقاله و انجامی الصیانه حفظها الله تعالی دیباچه ابتدا بحث
حمد بیحد و ثنا و آفرین بر فن احاطه عدد یگانه ازل قدیم و صانع علیم حکیم سزاست تبارک اسمه

و تعاظم

و تعاظم مجده که آیات بینات هستی و وجود او چنین دلایل جلایل مواهب وجود
اولا نهایت است و براهین حکمت حقه و وحدت مطلقه و شواهد علم ثابتی و قدرت
کاملش مانند شماره نعمتها و اعداد منتهای او بی نهایتی دل از دست دادگان تمنای
آشنائی او جان بر کف نهادگان سودای شناسائیش چه در نشیب و فراز عالمین
عقلی و حسی و چه در مضیق تنگنای وجود انفسی و آفاقی بهر کوچه و کوی و ره روی
جستجوی و قدم تکاپوی گذارند و از هر گوشه و کوی رو در سر تفحص و استفسار بگمارند
به تپش فرو زمین سر به سودا اوحد فقر فطری و هستی ذاتی او صد انشاء فطرت و این
علمی حقیقت و طبعی در طباع ذات هر ممکن اگر نتایج ارکانی کامن و مکمل نمیپذیرد
کانه مهیات ملامحات انگاره را از در در و در نقش تو به مخصوص نیسی بدم
مطلق نفوذ نور هستی حقیقی حق گذاشته و پرداخته مر ایای پر گهر کان ابصار حسی
و مناظر حور و شان صفات علیا حضرت او شناسند و بر دوشنائی صبح ؛
میاق تصادق علامت علم و تدبر و نجات سراغ تطابق امارات اذکار و نقد حقایق

اعیان کون کنی بجواهر شاهوار آثار علم ازل و قدرت لایزال و حکمت بالغه و مشیت کمال

خیال لباب و امال نگردند و تا بو اثر امواج آن لجج طوامی و نظر افواج محجی مدان کمال

های غلطه نوای هر مسکر جاحد و حلقوم سفسطه سرای هر ملحد معاند را از رفتار سخن

هزاران هزار ادله و شواهد بر زنجه فواق الزام و در شکنجه خناق افحام بعجز

دیگر مجال لک زدن نبود چه سخن را یارای دم زدن و یارای نفس کشیدن روا

نشمارند و انف انف هر کافر مستکبر را بتعبیر ارغام خاک خواره والقام حجره و حجاره

هیچ جیب بنظر بده و خواب حجی دل را از نظر تو خطی ادل ثبات پسبان خانه ام بیدار شده

مولانا عبدالواسع النظامی منشی نواب سلطان حسین میرزا

دیباچه شاطرانه رخصت نوازی باقیه نوشته

سر خیلان سپاه ظفر پناه و کمر بستگان درگاه فلک اشتباه و ساقیان مضمار جلادت

و فیروزی و فارسان میدان نصرت و بهروزی و سایران سلک [illegible] و دلاوران

مقام ملازمت بدانند که چون پیک تیز راه عقل [illegible] از طی فواصل ناپیدا ساحل

الهی قاهر

الهی قاهر است و بر بدیه سباب سیر خرد و هر ده شناس در قطع وادی ابا آی

موفور با منتظم [illegible] امور ملک و در ماسه لهذا ادای شکر آن موهبت بدستیاری

روندگان طریق وفا و رعایت جویندگان راه صدق و صفا را در مروی فرمان قل

سیروا فی الارض دمی و قدمی زده لازم و واجب گردد که چون مهر سلطانی را در

طی بادیه همه مهره سرعت سیر از سریع برق مستعار [illegible] و در طریق [illegible] از سیاست

تیز رفتار صبا و شمال کسب کرده [illegible] در سلک بندگان شرط جویدن و رسم راه

نوردیدن پیش [illegible] و در طریق سلوک بگونه ثبات قدم رنگ [illegible] آلات حرکات

نورد زده زده از پیکان [illegible] در تیرانداز شد تیز [illegible] حالی ماند

تیر بر سر آمده و در میدان تعصب [illegible] تیر گام برآرام گیتی [illegible] از [illegible] تغیر

رنجه [illegible] رعایت خدمت [illegible] پیاده روی [illegible] دو [illegible]

نظم عمری برای آنکه ره در کام باد : بر بسته بطریقه پیکان راه [illegible] به حسب الامر

و اگر [illegible] های در رکاب ما داده [illegible] مرتبه [illegible] در سلک سواران [illegible]

ازاد نامه تخصیص برنسخ را خوب می نوشته چنین بمقالات ضعف نگاران بیک پی مبارکم

و فرق حق گذاران بگوشتیم بوعی باید و در نظر خرده بامن خفی سیراب نماید و ذهن بتحقیق اسرار شناسد

سلسلهٔ خبر بر عقیدت و در نقاب خبر آمیز ارادت دعوی دشال بر آتش امتحان در رسید

و در نواح نسیم فرمانبرداری او صندل دار مشام جان بسلک رسیده و نام خود تعلیم تعلیمی

بگویند که و خدمتگاری بیاض کافوری چراند بندگان خاص و فرمانبرداران باخلاص منسوب

و تحقیق بوا نمیسو لاجرم بمقتضای کریمه ولقد کرمنا بنی آدم خلعت مفاخرت ملازمان او

بطراز مرتبت معلم داشته و صورت رقیت خارجی او را انتظار بای یکی نمیسو د سلسلهٔ

بندگان آزاد و حق بسیاران دثار شرف انحطاط و انتظام یافت مرحوم میرزا

رضی صاحب رقم نوآب را اعدار گویا معقوت پابمرز انصار ناخن منزوی گوشه خمول

و محروم نجات طایفت اولیات حال هرچند مدتی مدید در زمین بعید او قدم از

ساحت جولان جاپای تکوران میدان معارف کشیده و در زاویه گمنامی پای در

دامن بی چوبی عوارف عقلانیه کشیده و از گلزار حکمت نفحات نسیم مشام امیدش

دلخواه

رسیده و جهت شاهدان ملکات و حقایق جاودانی در آیینه میسو دیده امش انجمن تجت در بین

نیز شب با دانی نجواب بیدار و دلش در رهوا جوینی جان در این زندان خشت گرفتار است

چنانچه بنواب یکشبه ریکبار رنگ غفلت آیینه جان را جلای دیدار عرایس حقایق سازد و بسیلی پر

دامنی سلک خزانه در آیینه خانه طبع انداز د نهایت ارائی او را به عطف بواتی در ظلمکده وحشت

موهوم وجود هر ذره بسلاسل ارق افروخت و شعشعه الطاف سبحانی در حیرت صوامع انجمن خلوت حال

هر فردی اسلوچراغ پیوار در این حالت شمع راه شناختن است کاهی نور الهی دل را در دشن

دارنده نام کلک افشانی طلبی همیشه بهار را با این عرصه حقایق خاطر شگفته را گلشن میسازد تا در این

اوقات نوبهار جمعه نوبه ربیع الب و بنام الملک لاکل اشتری جاللار بسطر لجه اشتغال و دستیاب بجهان رسیده کشیده جو

ولطمه ظالم ورطه حول نوایب خرابه رسیدی را می فرسود نیکو فکر و نظر را که اشراده نه ارصد هاست

طوفان حوادث باد بان کشتی را رباید بانتقام انجمند را اگر از تحجب این بایمن قابلیه حیات

معارف قیاب حوار فـ لایت دقیق امتیاز حقایق انسانی بسیاح عوالم شهود بسیاح بکار رحجو

گوهر نفس را نسخه تحفه دانی کهن سیخ دارای بیگانی علم اد اخته نقش جهتبه دانشغ اقسام فردی دانش بر سر تو نوایم

چراغ افروخته زوایای قلوب پرتو دین مستقیم آنکه از نسایم کلام رضا خاطر افشان آب الوان ارشش هم

گلبن فصایح ارباب حقایق گلریز و هم حریم ضمیر اصحاب دقایق عطرآمیز است هم شیفتگان گوشه

غمگساری اسرار حقیقت با نغمات آسمانی عوارف مثانی مینماید و هم سرگشتگان تنگنای خود را از رف

مزوران مقام بی‌نیازی برکشاید هم ارباب وصال را از خجلت نکته دانی نعمت الفتی برحم مهیا مینماید

و هم اصحاب فراق اسرار در گوشه‌های بیتوای نکات ملادی نیسوازد اقتباس انوار معانی کرده

ازان در رغزار نوبهاری صبح آفتاب اثر از عیان اندیشه هر روز در یاد دریا زبان جلوه بیان می‌ریخ

عقودی چند بدست آمده که میوه معرفت بایش ولا که از نظام عبارات که در حسن تیاری زده آلود دشید ار

ساخته مبانی صور حقایق میدان تحایف دقایق تلافی ساخت و درین نوائی نغمه افلاک رسالت اش

با جواب پریشان دو دو ر انجو کشند پرکاینه سرت افرا طرح تواند انداخت بگلم اشهای

خورد دشنه دران نقص منقال مرات که ز بیان فصل بیان توقع دارد قراغ گوهر سنج

انکار شوی تار روشن حقایق اسلاد رین روزگار ظاهر ساخته اند دیوانه ارباب دارند و در هر منش

مدد سازمان تحقیق حقایق عقلانی نماید و از هر مرصد آتش دری بر آستان جاودانی گشاید و از نظام

هر خوش باطن صفا دمک حاشی غزال شکر پیرای عوارف ساخته‌اند و از نشانه‌های لطف خواص یک

آسمان کواکب مه رفعت در برق ضمیر طلوع داده نهایت مضمون اهل همت را اگر در دست حالات

ارزوی مرد عالم را از دلیجا طلب صبح حقایق طلب کمتر از سری به‌های بر ارمت زمین نگارید

ع میزبان از ملت سهیمان نشتاخ کواکب حقایق از افتاب انفاس ربات دکار روز لمعان

نوروز رقعه

شوق ملاقات فایض

البرکات زمایه از نیت کلات سخن سنج معنی نگار حرف خطیب منبر اهل و ترجمان اسرار داخر

واد اهل بیت هر دو لفظ و معنی شمه از آن بر لوح مثال تر ربک تواند زد و چه عجب معانی اثراق

خانه و مضامین اسرار ر جانه را اشراقیان محاره محبت و ملاطفین نشان خطه محبت از دل

دل پیغام مالد داشتن کرف متاع راه ره بدر کفت و شنید کم کناه از نهایت جنس عوالم صورت را

نیز نشهر بستان معنی راه ارتباط بخیش فتحن رانیز مقادر حال کرده با روح است از یکی

در هوای اشتیاق و اشنای فراق در نجوی شوق نامه دل اطراف کشیش است و نامه گلستان

راحت دل الرشیس بدین سبب باید و از بطلف و قرین اثر ف کامی گشت امید گلها خصان

ز رشحات سحاب خامه موالات سرسبز و شاداب و تشنه لبان بیدای مهاجرت از سرچشمه
زلال مواصلات سیراب گردانند و حلاوت گفتگو را اتمام آن مشرب شیرین مذاق مواکد فواتح الطاف شوند
و چنانچه طبع شریف جویای چگونگی احوال حسرت مآل باشد الحمد لله که چراغ روح در شکوه بش فرد
زنان و از شعلهای جوش گهر شبستان [illegible] فلکیت و بنیان [illegible] از باب
روان اندک [illegible] ثبات شکوه [illegible] رشد و جای
نمی دهد مطالب حسن خاتمت و عاقبت روزی گردد که ره در عرصه گفتار چهار دیوار ارکان
انفذ در ظلال حاصل بالا که اندک اندک [illegible] تا در بیچ [illegible] الله [illegible] بال آن
صاحب [illegible] صحبت [illegible] نشسته مکالمه در پیوسته ام و همه [illegible] در خود [illegible] دل رد

زنبار الضا [illegible] کمند [illegible] دراید

[illegible] گفتگوی [illegible] اشتیاق خود دلائی جناب [illegible]
[illegible] نیاز [illegible] نماید از [illegible] در حقیقت در گفتگو لفظ
و معنی خریدار کدام متاع [illegible] و در رشته سخن کدام گوهری

نظم بافت و چنین در رشته بیاض کی منخرط سازد تو جوهر شناس ذهن نقاد از صراف گنجینه
عوارف و معیار دار ابجدیات معارف گشت محل نظر نشود از کلمات زبان بر کاغذ تنگ ظرف
شرح مکالمات این رساله چگونه رقم نگار سازد و با خوف اطناب اجبارات چه قسم نماید بجای اطناب
حسب [illegible] آینه دل از صیقلات اخلاص قدیم جلا داده در مقابل جهان با تمامی [illegible]
[illegible] شود [illegible] تا صور بسته که در این خاطر انور منقطع گردد و [illegible] رساله در نور رد
نظم زبان از عهده این کار شکایت بر نمی آید ✽ مگر درد دل ما را خموشی ترجمان گردد ✽ حسرت دارم
نهال محبت [illegible] دو اعی [illegible] تا در ریاض خلوص نیت از ترشحات سحاب الطاف چشم پرورش
یافته [illegible] ازرده الضا این [illegible]
[illegible] سرگشته بیدای جدایی احباب و [illegible] و اضطراب و از این [illegible] با تکرار
[illegible] لذت از شاخه ادراک کلام [illegible] و حصول [illegible]
بساط [illegible] زندگانی رود گذر را [illegible] وقت [illegible] البصر در
[illegible] دهره ارد و دار [illegible] کسی [illegible]

در ورطهٔ موج حوادث نام از دفتر ما و ساحل مقصود غریق گرداب الفت انجمن را رفتار رسید
قصهٔ این درد دل را بچه زبان تقریر توان کرد و درد این قصه را کدام بنان در رشتهٔ تحریر تواند
کشید رسم صحبت با شیم تسلیهٔ این بیچاره را در دست در گوشهٔ فراق گذاشته پرسند
و طرفه مالکان از راه اخلاق پسندیده بر جبلت مستمندی را در لجهٔ اشتیاق در دریای غرق نمود
واشوقاه آه آه ما امر الفراق بعد الوصال ما اصعب الظلمة بعد الضوء فواحسرتا این ایام الوصال
واین لیالی الاتصال طوبی لمن ملک الساعات ودوام لملک الخلوات هیچ میگوئی ای سپهری
دشمنم حاشش بدین کشتهٔ نیمه جان دلت احوالش چه بدین قطع نظر از کار تحقیق طرازی نمودی
و مسالک سعی بجای را باقدام اقلام پیمودی از اصحاب قدم بمقام وفا و ادب آموز منزل
صدق و صفا روشن این اطوار فلک پیمودی از ادب آداب ارباب وفا می شناختی لذا حرارت سپهر
آتش کش فلک ترا شد از سرشت بهر پرستند اما سپهر صحال و فلک اساس چنین
کواکب از ضمیر تو سرفاعت تکین پایان بر رحمت اتصال بهر حال شرح تعاقب چنین زبان خواهد
این حالت وادر نور الجلال ترف وصال الضعیف سازد تا گویم ادبر اتو جهان پیش لایق

اگر جویای احوال باشند شجرهٔ پیش از رونق لمعات الطاف انجمن در ساحت ناکامی ماند کشیده
بار آورده است اما بارش خورد و پندارست درکش که راه دور و دراز از آن دار سر
بهار آورده اما در سر هوای هوس دارد در شیوهٔ زیبائی او از اندیشه اما تخم نافرمانی از کشت زار
در کار نگارد خوب دیدی ز نقطه طعمش چشیده و در وقت رب از میوه آتش شیرین کام نشد
و ما در گوی بخته توی بازوی زمانه آتشش بر آورد دلکی در سایهٔ آتش نابجه هرچند تمام بیان
از معانی است اما رحمت چنین بیدار جای رسیدن آتی در سر از دل کشیدن آن بلات نخوت
در طالع شور ریست به بدیدار رسم چنین بر سر نقصان شویم در راه کشیدن اختیاری
نیست به تکلف این حسرت کامی را در هودج شب در نشسته و دست قضا الابر
ناقهٔ زمانه بسته و پنجه سپهری را از رنجش گسسته منازل حیات سالک را نموده
از گروه هستی بجائی گذرد و وقت آمده که تمام این راه را بسپرد چنین بجائی که از گردار
پرسند رسیم چه داریم و چه بعرصهٔ ظهور آریم و در چه شماریم گویم را بهمه لات الهی دادار
کسی مهلت چند روزه کم از آنکه از درد دلهای پاکان در نوشته کرده توشه مهیا نماید

ودت تهی با سحاکه بازار معامله است بیابند در اجمال سلامت کلمات بخوبت عبارت دکان

از آن تنگی و بیان و باره‌ها بکشانی زورق کلک و بیان بچه کار آید و از یاقی در عرض جهای

حسب تنگ شکسته چه کره از کار آخرت کشاید نشاط عقیق شکفت بادام شیر که است الطاف

حجاب ایالی این مهمانان فانی را از نظر بصیرت بر داشته غبار شاهد مشرف در آینه برا جلوه گر

آید الضیا پیا از اثر آن جلوار

مراسم دعاگوئی و مدحت طرازی عرض شعائب جرات مینماید از توفیق جناب الهی و میامن اقبال

ظل اللهی و مقصد مهمات نواب علیه [illegible] اجرای احوال ملکه [illegible] تعرف تحجیر و صلاح است

و عموم مومنین و جمهور دانشمندان از فیوض لا ادری و عوارف بی پایان شرح حال و ابتهاج حاصل نمایند

بدعای دوام دولت روز افزون و نعمت عالیان و ثنا خوانی ذات کثیر البرکات نواب

عالی قیام دارند و اگر چه ساحت این مملکت از نهضت رایات ظفر پیکر آفتاب طراز

چمن دیده بی نور و دل بی صبر در دماغ بی لاله [illegible] بی دشت و [illegible] بی سراج خاطر بی ابتهاج و

چشمه بی آب روز بی آفتاب می باشد لکن بامیدی از یمن جناب الله که خار می گونه گلشن

کار طفلان

سای مرغان نالان الحان درود دیده و جانان چمن و سر رشته صاحب نظران کاوش و غالیه الف عنبر

بیجان باغ و دو سه ابروی ترکان نسیه ها از شب و دراغ و جیب پیراهن گلهای بهاری و دلچه

سای سنبله و گریبان ساییدان لباس و مکاری گردد و هر شاخی در درخشی بار طراوت

می بندد که در راه نثار شاید و هر غنچه بشگفتن رنگ نضارت مهیا می سازد که نثار راه

گلها تهیه رنگ ابو غنچه می گردد تا نسیم نقره را است نصرت نشان از گلچین و عطر نوابند کف

و سنبلها از مراتع فلک نور تحصیل می نمایند تا نزل در دشتیانه مهیا تو اهند کرد [illegible]

حسرت از سواد و گیسو سواد لوه درجمان [illegible] فیروزی نشان تا علی بالا ساز [illegible] و

سرشک دامادم در آرزوی خاک نعال [illegible] باره کرمی حرام از نجیب و در پیاش [illegible]

جاری بار و فرو شده [illegible] آنست از نزول شرف [illegible] خود در اتهال زلال [illegible]

قطره از ورود اکسیر [illegible] ساباکسته و صفای [illegible] همچنین [illegible] آینه

مصفای دریاچه از آتش رخسار در دامن است تا گر نظر عاطفت صاحبقران الحانی

وقار آید گاهی از سنگ [illegible] بیراب لف [illegible] و دمی از [illegible] لاله [illegible]

دفع گزند غالیه گون خال او گنج لب می نهد زمانه دمیده گرش را از شقه سر می کشید و دوش
لب غنچه را از نسیم سحری شگفته میکند از شقایق گلگونه عارض میبازد و از نکهت
عبیر در خاک پای ان تمامی سبزه میریزد هر شب از تب تابش در جگر ظلام نجوم میسوزد و هر روز
از شحات ترشحات رخسار نسرین گلاب می افشاند اطناب اطراف دو جرات ثمار حیثیت
پرتاب در راه شطار و سرا پا دمیده است از سر تا تا نشسته در مرصد عبور موکب ابهت
شعار سواد عمارت تو مستقر تمیز بردمک ملاک صاحبقرانیست انسان اعین آن سواد ابهت
اما ما نظر ز خالش تیم و چراغ خاندان تر اشوی شود رکردد و به نور بیت تا گردد جولان ابهت
سنز بخرام خسرو گلشن غلام تو تماشای آن آتشیم نشود از ضیاء در تشنی رار چشم
روزگار طلعت غزای نیت تدبیرش و حدایق لطایف و نهان را از باغ سرای و بهار
آدمی بواب استطاب علا کلکش باد الضیاء در پرتوش نخجیری نشسته
نسبه اخلاص کیش شعله سوز دل الحب منزل را از صدمه صبر حاصل حدوث اقتباس
حساب صوری فرد زنده سر آفاق جمال درخشان کوکب اوج اقبال مرکز دایره معارف

بگذا

محیط مرکز عوارف انو معرفان پناه خامه نور طاقت و توانایی گسسته کدام دریا تاب
حسرت منطق تواند ساخت که شمه از شگفتگی ضمیر کسیر زبان تقریر نماید و سیلاب نجح جلوه
را که از استماع این داعیه دمیاد [illegible] که حسرت خلاء از سر گذشته بلد بابن صبر و قرار نه طغیان
قلم را تا نفس امان دهد گرو لب بگفت و شنید پریشانی خاطر فکار گشاید با شیایه تصنع
که صورت نگاران لوحه تحریر را اتاب رنگ صور مقصود نماید و به عامیه تصنعات که مهیی شیوی
نقشبندان نگارخانه سخن را آرایند چنانچه از پرده‌های دلکش هوای روح شبیر الفتوح
آن سپهر فلک علم و دانش گلزار حیات به برگ و نو آشته طایر جان گلستان بر انقدر
پرواز بپال بهم نموده بال و پرش در هم شکسته و نوعی جوار از کوف بمش گمانی
آن نیر اعظم سپهر فضل و منش بر صفحه حقایق پرده و بی بار گشته نهال امید
مجانی نیر [illegible] شرار برگ و بار را نبرده است اگر خورشید به نجیه حسرت حساس
همین ماه خواهد شد رد است و اگر شتری بماند جای آن است ماتم پوشی که آنست زیرا که
بیکان غم زلف طرب بریده است و عطارد اگر قلم را بر حرف [illegible] شکسته کار

کش چنین مرغ اندیشه در هر شب ان او گرفتار گشتش ارکانت نظر که آید ظاهر گردد در
گشای حیات را که از تار و پود کیفیت متضاده در کارگاه ابکار باقیه از هم کیش لازم گشت
در رشته زندگانی را که از اد مار مختلفه در رشتگاه وجود تافته کش وزن و تجسم بنای تن خاکی را
برابر دارد آن منتظر زینت ذات او چند باید دشعله شمع هستی او در مهب نسیم نفس بود از دود خامش
گردد شاید نرگس برگ وجود طبایع منسوخه تن که بارش ثمرات بقا اولا نبود دم گلشن وجود صیاد
چارکانه بود کجا نقد وجود او در دامن خلود تلاش تمرد این چه حیات از نوع ترقی آشیانه
نفس ناطقه او دست پرواز فیض ازلیت در ربابت دارد و اش فضای نعقال انکست دروش
ملک قالب حسی پیش از چند روزی او نوا اموز نوای معارف گشت دست زلیخه قوی دوامی ش
واین چه از حسن جمال او رنگین غزال شهب تیغ روح داده بار او همی شد تکاپوی افشان از نرم لطف
نیر بیت وا زنامه گشای عطر بزم آن خلوت غیب و انجمن باز بیت خانه بود وهم چه بر او
محو ریو سلبستان حوار گشت در دام هستی مهارد چه پیش از زمانی چند توقف نماید
این نقد روی افزود مرتد و از بدکیشی نمانت مقارب سپهر و لخته هوار ابهرهای عاج

بازان

کواکب از رشته گوهرین مهر و ماه را افکنده زود از کف اقتدار پرفن می آرد و این خطیه حیات
را که فلک در قرنی گرفتار آن شکنجه طبایع داده اصبد ناکامی استرداد می کند خوشا آن کالت
باری او همین از بند هستی بار ابال نغنیشته اند که از رشته در دو رطه پر اشوب بقا اصلا زخاله دیگر
عوض گوهر مقصود یعنی معارف عقلانیه و حقایق نفسانیه او در دارالملک بقای مجلد بهمانی
نکار می آرد بعد هم اغوش خار و خس هوای حیات نماند لیکن خویش اول جانب فضای ایوان سام
و چندان تخت پیدای او همین از مرحله عدم قدم بساحت حیات که اشته بسر دین
دشت محنت فراهم آورده اندیشه ادراک متاع کمال یعنی معارف قدسیه و دقایق انسیه
او در شهرستان حیات سرمدی از آن ابواب گلوی خزب برگشته و گرده دامن از تولک
سلوک سبیل خود را در حریم قرب بستی نگشاد الحمد لله او از آن فرو شهر رحمت نوخی راحله
هستی را از متاع حقایق الهیه گرانبار و ملکات عقلانیه را با خویش یار ساخته تا بن سان
به تبه الحاح معوث ابدی شتافته امیدوار چنانکه از آن سیاح سیدای رحمت الهی را دجوا
قرب حالت عالیه قدوة المهندسین میرزای مغرب الجانی و اخوان کلام را در صدد انجمن

حرارت و خرت ما و ابتلای مصیبت احزان بر صاحب سخن انه قریب مجیب نامه درین
باب الطناب ابراد داشت الضیا شخص سخن در وحدانگاری بهائی
محنت جانی جدائی بر جمله فرسایا ساسان غم فزائی و آنچه بابان جان از رستان ازوشت ناشکیبائی را
توزیع مال بغرای و شور قتال و رزای ازان آتش بر طپش دل فرخت تحریک بنیان دم
و بیع بر تارک حالت بنیان به طبیع علیا مان گذارد اگرنه آه آتش شوق بار در مجمع خیر دیدی برا
طلب شعله فروزی بنیاد کشتی طاقت غرقه دریای اشک داده خواهد گشت اگر نه دیده دریا
نثار در آتشکده دل شرر فشان کارابر بهاری بنیاد عشوه ناز ناله فغان آه جز من نور قرار آرام
خواهد سوخت و له در این فارض نظم ولولا زفیری اغرقتنی ادمعی ولولا دموعی احرقتنی زفرتی
و در ظاهر هر چند این کیفیت شنید را نوعی از اغراق شاعرانه است لیکن بعد نظر معنی
درکشور حال صد امثال تحقیق آنها هویداست هر که در عمارت سرای دنیا و کدورکاه این
خرابات آباد بیقا از خمخانه دانش جرعه نوشیده داند از همه لذات جهان نهمات و امارات تا مالکه
آنچه لذت شمارند قاطبه دفع الم است چه از ریاض کلمات حضرت شاه اولیا شمیم این معنی

جان انجمن افروزان معارف رسیده که لذات دنیا منحصر بود در یا کل و مشارب و ملابس
و معاشرت و مناکح و زمینه کل لذات شهد صفت است و آن قئ مگس و مشارب ممکن ضعیف
و خوشترین ملابس ابریشمیت و ان باشد آن کرم است که رمی بضعیف و همره بر مناکح ان نسج
اعضا را بعد ازین اعضا رسانیدن و کجا قلب باین خارف سر فرود آرد و زیاله از
قوای او که به بقای نوع ضرورت بکار دارد بلکه آنانکه در دبستان معرفت راه یافته اند اگر از لی
ثمن منحصر در بر الف جستان جاه و مشارب صحبتشان از هر فنی و نوعی جنس جلب منافع
و دفع مضار مصنفی در اسبته اند و اوقات حیات اشرف کاملی فرصت عزیزان اندک شمرده
یاران نخست انداخته از فنا رکه از بلا ارشان دل نگراشته شناخته پس طاهر است که
فقدان این نعمت اشد الام است در صورت اگر دوستی در فراق دوستی جز از
بهار گرید شاید و حال آنکه از شب عمر شد روز از صرصر صبحگاهی سرعت دام گرفته
تا نسیم بهشت گشند از دمیده و ران گلزار از آن گل نشیب وتا دم را در بند ازین نفس حکمان
عمال صحبت یکسان چنانی یا این سرمایه تفرقه طرازی کشاکش این همه دشمن و ملال آشنا زد

که حرارت از اضداد و مهیار گدازش و قوی و حواس باشند خود انصاف دهند ارباب هوش آن چه

و تا آنکه عنصر را تقابل قوی بخار اران بازند رفته رفته قوی سستی و بی حرارتی از بهر مال باطل

معارضه دراز داشتند و تبدیل قوای بکار انجام رسید در کاوش ارتباطای این

ظلمه کشورش رو بخرابی گذاشته غلط گفتم اقلیم جان از آبادی افتاده از کثرت سیلاب

لای طلب برزر شهور و دهور زلال صافی روح خیابان گلاندود گشته و ظلمت ذات را هرگز

آب آرزی نهر گذاشته از این ترسم که در وقت سیراب ساختن کشت حیات قطره از کجا بیابد شد

که سنبل را سیراب سازد رجاء و امیدی که سر سبزی بخشد باهمین امکان از ترشحات فیض

ازلی در تابش آفتاب عنایت خرمن نور امید بجه تشنه لبان پیدا سری را از

چشمه کوثر تعیین دریاب و کل شفیع محشر سیراب سازد بمنه و جوده الصاد در باب

واقعه در دان ار لقد وه السالکین در ویش محمد زرخورده قمی در عالم

... بند رودای موقف ... حیات ... و فرصه ... اهل حقانی

و ملکات نفسانی ... بجز د نهاد ... دل و آگاه دلان تحقیق ...

بجلالدل

چند روزی روحه چرپداری ... اع ادراک حقایق اشیا و کسب راه حقیقی توقع واقع شود

بمقتضای شربت یارات بواسطه تشنه نمای زندگی در تشخیص ارکان پاینده از امهات

و اوراق نسخه حیات و آلات خانه عمر بی ثبات تغیری در ابتلاج تغیر نماید و دلایل لیکن

مقام حیات حسی بسیله آن گره از رشته رحم افتاده در باطن ذر کیب و ابواب شیار

و نجس طبیع قاطبه افراد انسان را از رنگ روعلی اعمال و بهای تمر شجر الکفی بلکه تور حس سوی

حدیقه زمین و آسمانست و بهای ... بسته رشته علایق و خار حسرت در جیب و جان گشته

دست خارف حوالی است بجولت ... اگر بوی در رنگ هر گلی را در چمن رد گاه رخصه هد بصد جان

دل بندد و در نقش نگار هر صورتی را بلوح لطافت و نهار ترسم کرده بهزار دل الفت دهد

دبود که اگر نه جذبات نفحات غیبی مرد نماید و کشاکش توفیقات لاریبی دستگیر شود

تا که علایق تن خار رف سرحدی رسید را از زور بازدی همت سر رشته آن را گسیخته

دگانی باران او را بمرتبه انجامد را باره حلی ساحی جمیله قدمی شغل کشید در لباقت

لطف حیات ... الاخلاق را از سمات نقصان بری تیه دفیض عمیش را مثل کار شغستیه

جانهای پاک را از لجه آشوب جسم با ساحل تجرد برده کار شسته و سامان استخلاص مهیا سازد
ولوای نجات بخشی برافرازد گاهی توخی شود و غبار رباب ناظم نقش هر چه رنگ تعلق دارد بزم
و دمی صیقل گر دل شود زنگار رباب خراش حتی دل را از انچه نقش خواهش باید
روند زنگی در مراحل هستی راه حقایق را نگارد در باب تیغ انتشار کرد خاک هوای
نفس تیره کار را از عرض طباع فرو نشاند هر چه با رجان تاراج زند و احیا را از دنبال [illegible]
پرستی مجسمی نفسانی را از الحیز دم نقب در حصار تعلق زده از اسباب تعینات آنچه سد راه
بود غارت نمایند تا راه عبرت بسر آنچه بی نشانی دهر در گشوده گشته از شه دیهول دیر برآیند
داند و هر چه را چندین الفت باید اندوخت و صور دلربای بسیار زمانه که نشینه در نظر آورده شیند
مرشع نگرد و فروغ عمر را از نور شمس جمال نشوا هر حجاب و فائق لاهوتیه تعلیق دیر در فاس نفس
تن خاکی تهیه کتمان [illegible] جسمی عرضه صد خطرات باید توخت اما کرم مطلق و جواد برحق [illegible]
رضا را و دین دار پی تقاضای [illegible] از کف برده از خزانه دان [illegible] ما خرابه دیگ ملک
بعوض از نفایس اشعه [illegible] راتب لالا دل نعمت الله در زوار خواهد مهیا سازد و [illegible]

ازتو

از عقود محبت این سکه آن انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خزانه کالای کشید پس اگر
دلان دانا اگر در دیار زندگی متاع بخطر خواهند آن قماش تقدیر به غرفت بود
فاش لم فاش دل سرانجام می باید و طریق تحصیل آن نازک دستی متاع جان آن [illegible]
بر این حقیقه و وجه نقلیه علای کرده در هر صرف نظر تاب بر این تاب داده اند ابریشم
خالص اندیشه صاحبان در فلک افکار خوب [illegible] اوضاع چرخ و فلک کشیده در نخ [illegible] معنی [illegible]
بر پاسیه را از دریافت [illegible] کارخانه صبغة الله و من احسن من الله صبغة بچینی رنگ
رنگ و نگار از زر و طلای رسوخ عقیدت در لوله مجاهدات نفسانیه خالص کرده [illegible]
از صد سیه نظر حدید گذرانند و سعی البصیر رشته گرد شایسته نسج قماشش معرفت [illegible]
و در دستگاه طبع به تنزدی نساج خرد قرطه دار زرکش تر ساخت را باتی ترتیب کرده اند
و باب روان [illegible] صفای [illegible] شسته در مقابل شعاع خورشید فیض بر این تجرد فضول انگنند
انگاه بار بسته چمن از سد رحمت حمائلی با این دست متاع روی بهارستان عشق آرند پیدا [illegible] محبت
به [illegible] تبهای نیازمندی برآنکی کریم بها دهد بهشت عزت و ملک مخلد و اگر مدد فیض ارزد شسته [illegible]

و وصول سرمد نه قطاع فیافی را در تعسف‌های بار تقاضا رسیده و نه سراق بوادی راه‌نوس فرق
ان آنجا خاطر تواند گذرد و مرایای طباع آیینه‌دلان عکس‌پذیر صور ارتحالش نه چنانچه ذات
مقدسش مالک الملک حقیقی را الحق باید سبب راه و رسم پویندگان طریق نمود نفسش بر خلاف
طرز و طور ساقران مراحل زندگی چه سرمستان می توش از ساغر الهامات رحیق ساخته
باده گلگون نچشیده و باد نسیم چمن بالا و سر پرچم بود ابیابان طلب سپرده تو اهل صور پیسمان
رعنه بجای سواد لیالی ایمان و در اسیر و از دل جلی مفتح خوبان پرده از انس فاطمی طریق بود
و چمن شکرگاهی در الهاک املاک شیع تعلقات تصرف راهزنان بیابان گذارد
و دمی نقد حطام مروارید در کف فلامان عرصه غارت شمارد و قطاع طریق بلا را قطاع جبال
ازروهای دنیوی شمارد و آب تیغ جلی کش دشمن دلان سایبان فرسار از شیحه‌های رضا القلوب
و جام لبالب جلوه غارت شکان سال ذلت فناده قلب با هکامه رزم سپاهی سپرده
و تاراج نفسانیات فائز راسبکباری سلاطین نگارد مصدقه انتقال صورحالت
خبر اثبات و میوه دار شاهراه لاد دیده دست انعام انور کف در شنید سالات سالک ورع و صلاح

مالک الملک

نار کشاد مبارک خیره نگاه زبانداران لغات صحیح زبرشناس نکات الفاظ اداب
اموخته مجامع الباب حالک اداب اموخته مواقع اصحاب افضال سیمای صور معانی
صدق و صفا دلالی الاسرار مهر و وفا درویش دل سوز کیش صافی درون حقیقت اندیش
پرتوی باد راک بارت ذوالجلال شرف عتبه بوسی ارقد خیر الانام و ائمه کرام نظر یافته فیض راه
یافتگان درگاه قرب حبیب حبیب حامی بجناب شرح الله صدره وافضی فی السمار المعارف
جلسه و مراد یلی المجیس مدارک از ارادت ... بوادی تکلیف گذشته را جلبه
تسلیم و رضا گماشته در هر مرحله از مراحل عمر از صحبت فرقه از اهل حال کام گرفته
و از هر منزلی از منازل حیات از ترتیب اصحاب افضال ... باقیه از شناخته و الهی
همی عرض تحصیل معارف داشته و از ... اسمای جلالکش ... بطلب الکتاب حوادث شناخته
در گلبن هر زمان از گلبن حقایق گل شکفته بلبل ... نوا از استفاضه گلبن همیش
و نقد اغتنام رواج فواتح اللهم ... و در انجمن هر دف شمع معارف پروانه وار
پروانه کردار بال و پر اشتغاله آمده سراپا محو اشتعار لوامع لواطع ان گشته در ایام عصر

ازهیچ ضمیری شب رنج نبرد از باتهای سحری شام ایام را روشن ساخته و در زاویه اش شمع مهر زرد

از کشش زر نثار انداخته و در هر جا که صافی دلی با معرفت پای نخجیر سلوک راه گشوده از

نخجیرش باده آتش را یاغ جان بعطر انگیز آن شاد ذوق نخجیر خاصه عمری در سند رهای دانش

نیز جناب رفیع مجیط اعظم کمالات حقیقیه و مرکز حضرم ملکات نفسانیه دانای رموز سعدی سیمای

بیننده صور حقایق اشیا کاشف پطاهر و ازل خیاب برآج دقائق اسرار ازلی

و سرمد فروزان کوکب مطلع دانش و جهانگیر درخشان اختر برج بینش و انصاف القدوة

المحققین الاسوة المدققین علم الدین رئیس المستنبطین زبدة المجتهدین البحر الخضم و الجواد القمقام

والرکن الاقدم علامة علماء العالم کهف علام فخر القمقام من الله تعالی اهل الاسلام

بطول بقائه جهة خریداری متاع جمال از بطالبان ابواب آن کشاده و بلای خریداران

بقدر طاقت و قدرت هر کس را ما ارمغان نکرانات انداخته و از ترشحات سحاب فیضان

ان اکستان افادات بسیان از تحصیل و تدریس امت نقصان زبت طی و قف طاق حود

ملال ساخته و از صهبای روح بخش افادات آن تنگ دستان فرو نشاندن از خمخانهای آن

شارت

شارت دماغ جان رسانیده و از صهبای لمعات شعلای افاضات آن کلبهٔ تاریک را

شان را چراغانهای آن در هر طرف عرصه روزگار است شمع ضمیر را روشن گردانیده

بخنیدی ازین ایام شیشی ذوق حاکوبی روضه ملایک مطاف منور ضیائیه رضویه علی مشرفها آل

الف الصلوة و التحیه قائم سیراد گشته مدتی در آن جنت حال از ریاض حالات

گلچینی شگفته گلهای سحری و لاله های طری بعد از صحبت خدام آن درگاه خوش بال

و اشراف و اعیان آن خطه مینو توامان کام یافته از آرزوی ادراک دیدار دوستان وطن

و ملازمت روشن دلان معارف انجمن عنان مراجعت آن فرخنده دل را بصوب اصفهان

منعطف گردانیده اگرچه از گردار آن متهان خوش نسیان سرمایه دنیا و آخرت مأخوذ

داشت اما از نفایس اشیا که در ایام زندگانی در تحت تملک آورده بجز قسم از ابکار

بر لعه دلجی نکاشت منادی غیب از دارای بحر لا ریب ندا از صدف بر صلاح طرف

گوهر استماع آن بوادش گوش جان رسانید که از این سفر خیر دو شکست ولایه یا علی توطن

غافل بعد و درین راه با سر شوق تعلق مرحله غافل سپرد و از زبانهای تاریخ و بطانه رفتار

نمایان صاحب ابتهاج میبود و با امید استقبال قاطع طریق قافله راه دل از منزل گذشته

آتش راه بهمه ناگاه در میانه الهلاک در میان زشت و میان زشت اهلاک بت ترک غارتگر

کافر دل دگر بهر دشمن در دل بیابان سپاهی و در تاراج متاع راه پیمایان از عشق آتش جان

در غارت دلهای درد ناک دستی برده و به تیغ قساوت نقوش رحم از لوح دل سترده

مانند صرصر خزانی که در موسم مهرگانی غارت برگ و بار اشجار نماید بدین نهال وجودش را

از برگ و بار بهجت ایمن تعلق کرد تهی ساخته و نخل امید او را از میوه فشان با تیشه جفا

ضرب بی خانمانی از زخم بیخش انداختند و بنابراینکه از علائق جسمانی قطع علاقه نموده

با همه الم و جراحت رقیق اراده جهت منزل راه بهمه کوی زنهیه جنس نفیس [illegible]

بیداد گران آتش دزد شفقت گردید و از رشحات سحاب قطع تعلق گشت و یکباره رو بشوق

دارنهیه متاع عزیز گرفته بتاراج غارتگران آن راه شد [illegible] نبود در اصطبار تسلیم و رضا

از آتش دل زدوده گشت ظاهر شد و رکوب تجرد نهاد آن سالار دشت

غارت شبه را در تمس مرا آن نواد رسیده عریانیت و بارتکار دیار توق

رو برحصه تلف بگرد و متاع کمالات نفیسه بدین سبب ثابت قدم بمقام

رضا گشته نسیم آسا با سبکروحی تمام از سر خاکستان تعلق گذشته در طی طریق تجرید

افروز بزم وداد و جلوه آرای محفل صدق و اتحاد گردیده و باشاره شریف اقدس این

کلمات صور انتعاشی را از نقش حقایق بی طمع بنیان ثابت قدم گردید و بداد در حدیقه

ذوقی از کمال صحبت فیض بخش آن گلبن حضور چیده ام و از شمیم گلدسته شعرش که ارمغان آورد

ساحت حضور دردمند آن بهجت کلمات از کمال این محمد شفیع مهر [illegible] مرقوم شد تذکره له

طوبی له ما معدات السلام مرکز آرای آن تمام گلدسته این [illegible] از گلبن خیابان ارم قطعه

نیم از خیابان گشتم از باغ اول باغبان ارم تاریخ خوب [illegible] کلامی [illegible]

صورت وقفنامه از مرحوم مولانا محمد [illegible] طیباج

بسم [illegible] خوش نویس است

نحمد که باین وقف کامل شریف فی موقف حق ربوبیته و توقف العبد الذلیل [illegible] و نام

کامل ظرف فی شهد صدق الوهیته مقام البرهان و الدلیل الذی بین لحاجه بیان [illegible]

الخیرات لتجزیهم بها روائع الاجر الجزیل و اوضح لهم طرق افاضة المبرات لیعطیهم بها بشر

توابع الثواب الجمیل علی بذل ما ادته فی احراز الصدقات الجاریات فی نفقته بالعطاء

الجلیل و وقفه للانفاق لطیبات الباقیات فجازیته بالجزاء الجلیل و لقد اسست

یا رب مبانی آیاتک فی بقاع الامکان علی احسن الاساسین الاصلیات و غرست للتاسیس

نخلات الابدان من نفوس الاعیان شرایف الوظایف والادرات تیسیر لهم حق التعلیه والتسهیل

علیهم طرق التحصیل و حببت النبیین والمرسلین للتعلیم والتدریس فعلمهم حقیقة التوحید و التسبیح

والتهلیل و اصطفیت منهم محمدا و آله الذین من اصطفا سلوا رهم اهتدی الی سواء السبیل

والحکمت لنا الذین و انممت علینا نعمة الهدایة والتکمیل فصل علیهم ما اقترن الاسماع

بالتسمع و اقترن الاجسام بالتعظیم والتجلیل شرایف تحیات و صلوات حسان ازاهر الالحان

از رشحات فیض آن حضرت باد نثار آستانه عتبه کبریای بدیع لایزالیش و افراد عالم کشف

و شهود از خزانه جود اوکش هر یک بانی خلعت وجود بخشیده اند و لطائف شکر هر مراتع

قلوب ارباب عرفان از طراوت نشر آن حضرت می نمود در خور رساله علیه بمنابع کثرت

الالطاف

بر لطایف صورت و معانی آن ستان خباب بحر احسانش یکی از هزاران بیش در ترتیب

حیات بخشیده مالک الملک و الملکوت آسیای کرد رخش و حاصل زرینه رود مهر تابان رای روزی

بند کانش تقدیم بود و تمام چهار باغ ارکان و ربع قطاع اربع مسکن در دیعه طلبه وهش فرش

خلیفه است ستوده ز بر دوش محبت شیان روا یای قوی و دانش اندوزان مدارس

حواس را از ثمرات آن قدرت کامله تقدیر استعداد قابلیت ماه امر غذای روحانی

رسانیده و ساکنان نشاء عقلیه و متعلمان دار العلم ادراکیه را از خمهای مشایخ آیات

حکمت شاهد در خور استحقاق و استعمال جلادت دانش چشانیده واقف اسراری

از تخم اندیشه در کشت زار حیات مزروع و محقق نشد و از مجموعه نوش علمش حاصل ابد از در

ازل جمع نمود و عالم الضمایری از مکرکی درجوبار خاطر اظهار ذکر خوش کرده از بس

از آن درجات وقوفش حجاب انکشاف نکشوده بس معنونش بنظر بر احوال ایالتی

جاه جلوس طاعات بر درگاه احدیتش بتوفیق و احاطتش نقود وجود جلالات

رایتش کبریای حمدیتش مصروف از مواهب تایید ذات بجد و احصا عش

بینه واقفان معارف حق شناسی تا سرمایه فیض اندوزی فنا از حسنات و صدقات جاریه و از مآثر

توفیقات بر اندوخته خویش عاقبت اندیشان سعادت جوی را عدم انضباط اصول مقصد خیرات

و مبرات باقیه تعالی الله زهی قیام دانا توانایی که هر نا توانا صبر و دانش از خرد و جود

چنین تعالیشان عمائم و تحفه داد و دانا معدود از توانایی واسطه بنای ارادات آیین نظام

امد و وقف بارگاه عرش اشتباه رسول بهاء لمعات ارستان ملایک مطاف عرش مدرس

ابرار و تحف تکیات پرفن از اطاله قوی و محو اش بنیان کهن عرفان از تعداد آن

کاسر مایه جنس درگاه خلایق پناه سرور عدیم المثالت ارشاد روان جاه و جلالش سجده گاه

اظهار و مرجع اخیار هادی راه برگشتگان تیه غوایت و گمراهان بادیه ضلالت

رهنمای باید از عقب تعقیب بسیار روان که حیله و قربی زلالی ارای نصفیه جیاد

قلب مجرمان از غبار زنگ جهالت و طغیان از نهان وادی ایمن تجرد و جار بوق حکم مطالع

جار زمره زهی رحمت و نمودی نخلی آینه روی او از دید و دلهای حسن خود دمیدات

بنهایش سالکان تجرات شیع شد و درا از ایستراق مقصد باج تیله المعراج اضیاء بخشش

فتوحات

فتوحات حیرت شیمه و فیوضات قدسیه نموده و قاطنان قطعات شرق و غرب بقعه

اقلیم اسلام از قواعد شریعت غرای بصیرت مستقیم هدایت و دلالت فرموده حصن حصین دین

مبینش از آسیب هجوم یأجوج و مأجوج شبهات محروس و کمند تشکیک و ریب از دامن

اندازه ان گسل چهار ارکان مستحکمش بالوی نگشت کمیت خوش خرام بلاغت نظام آیات قرآنی

در جولانگاه قل لئن اجتمعت الجن و الانس پای به در و سحر بیان طیه بازی میدان فصاحت

را از شعبده معلقه جهت سجود و تسلیم خاک عجز انداخته برهان معجز کلام الهیت نیر تجلی کلیم

و نور انفس که برابر را همیت از لمعه بهیه فصل عمیمش مجامع انس و صفا و از صفای رونق

الجبال خلق عظیمش صوامع قدس صلاح خیریت تا کاخ ارتفاع شریع مقدس اش

عالمی را از طلیعه انبیا محبت ملتیات الهی و تولی اسعادش رجعو داد جان تحیر

برودی جهان از کار بیکاران کشاده برودی خلقش تود عذر خواه زند خوطه در بحر

بخشش گناه المخصوص بخطاب ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و المنصوص بنص و لکن

رسول الله و خاتم النبیین سلطان الانبیاء و الرسل و مرجع المجد و العلی محمد

محمد المصطفی هادی السبل و صنوف صلوات افزون از عد و الوف تسلیمات بیرون
از حد بر حضرت طیبین و اولاد طاهرین او علی الخصوص خواتیم ائمت در سلسله ارجمند
ازل نام ایشان زین مصاعد منابر و کتابت ادراک کتاب اقتباس مواد ارت
و مناقب ایشان تلفیق گشت علی الخصوص کسی که بر دفتر ابکار و ابداع سدرة المنتهی ایوان
و اختراع خدیوی که طنطنه خلافت و امامتش در طبقات نه رتبه افلاک
پیچیده و الطاف فضایل و کمالاتش از مرکز تا محیط عالم هستی گشته از شعله
شمع آتش فشانش خس و خاشاک شرک را در هم سوخته و آب سنان
جان ستانش گرد و غبار کفر و طغیان اسلام را از راه دین فرو نشانیده از نیروی دست
بسر گیرش پایه‌ی رضای سوی چادر آسمانی خجلت کشیده و از نسیم نفس روح دم فکرش
پیکرش در احیای دین گشته شهرت احیای عیسوی بازار رفته و لاله و نقش از زمین
ان الابرار لفی نعیم فیض پذیر و خلاف نقش از دار البوار ان الفجار لفی جحیم
رانده گرفت و باغ خرم خرده وان با استرواح رایحه نسیم دانشش تخیل و عقیده

غوامض مشکلات از سر انگشت رای انورش منحل مصباح منار و غا در مشکوة عبارات
اسیر آن خرد در ضمیر منیرش بی نور و ضمایر الالباب فضایل و کمالات از پرتو اقتباسات ولا
مهر ضیاء ایشان پهلوان آتش طور و قرقسانی علماء اعلا در مدارس تعلیمش از نو زانو و عقل
اول در مجلس افاده‌اش واله و حیران دست نگه داشتن زنش شود انجا که فطرت تو شود
ساسانیان علم اندر ضمیر تو برادل شدی تباه نقد زیست نشدی گر ضمان علم
کاشف اسرار قرآنی حجت قاطعه سبحانی صاحب مرتبه انت منی بمنزلة هرون من موسی
والی ولایت انا مدینة العلم و علی بابها کلام الله الناطق امام المغارب و المشارق امیرالمومنین
و یعسوب الموحدین صلوات الله علیه و علی آله الاطهار ما دامت اللیل و النهار و بعد بر ضمایر
صافیه هوشمندان صاحب دل که در تامل گلهای تجربه از غازار دنیای بیوفا چیده اظهر
من الشمس و ابرارای صحابه عاقبت اندیشان علاقه کمال را بسر انگشت حیرت دگید
بصیرت را از خواب غفلت مالیده اهم من الامس گشت بر عمارت بنای دنیای
ناپایدار بنای همت گذاشتی و چون اعیان زخارف اعتبارش نگاه اعتبار اساس است

حب باش نهال زخارفت را در خزان حلول اجال آخر ثمر غیر ندامت باری نداده و درخت
طوبی امالش رگ از بیخ در برکن زبان اعمار غیر باران حسرت بر اوراق چهره های زرد
نمی بارد پس کسی را که معلی بهمت و جواد بهمت از خزانه بی پایان و ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم از روی احسان در کلام سعت ابواب عطا نموده و اسباب
دنیوی ارزانی فرموده باید که طبق آیه شریفه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم
و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما
بیداری از آنها خود قصه از دل به زخارف مستعارش مفتون نگردد و در نمود بازیچه بیبود نقش
شیفته وار زینت مقدار وجود و هستش فریفته نشود و از روی بلندی همت تکذیب
سهل لا تن تطمع نظر الالباب جهل گشت سر فرود نیاورده و بر بسیط بساطش را در
هر گوشه از آن چندین دام فتنه در کمین گسترده پر و بال خواهش نگشاید یاد روز رستخیز
مکافات یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون داغ حسرت بر دل و خجلت بر دیده و مشغول نماید

بدو دادن

چه دوان همت از خود دستاویز متاع فانی خاطر را فریفته نساخته اند از نکات باقی اجابت محروم
دگونه نظر انداخته چشم دل را از اغ ساختن به خفیه لذت دوروزه فریفته اند از شکار اطایر حقوقیت
ابدی مایوس اند بلکه صحیح آن صواب خاطبت بر وفق آیه شریفه الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم از انفاق که
بدلای نعمت قائم و جوهای منعم مستدام است ایثار را از سرمایه اجر اخروی و وسیله ثوبات
سرمدی نماید و داد و ستد و استرباح الا منحصر در نفعت و ابراحب جاودانی دانسته مال
همت تصرف آن بجز در فضای عالم باکش نشاید و بحسب اقتضای آیه وافی هدایه و ما تنفقون الا ابتغاء
وجه الله از عطای آن طلب مرضات ذخیره اندوزد ما عندکم ینفد و ما عند الله باق گوهر مقصود
خوش تشعرارکنجور ما تنفقوا من خیر یوف الیکم استیفا نماید تا از نعمای دائمه ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت کامیاب بکامهای تعیش گردد و با نعمت تنعیم تنعم نماید و بمضمون شریف صدق
شخص ارار دست آن یوف الی خیر البصیر از حال اولی شرف انظر الی الصنیع سره و نه عنده
فاعلم انه بصیر لا خیر و ان کان الصنیع سره و نه عند غیر الله فاعلم انه لیس له فی الاخرة من خلاق

پادشاهی اصطناع معروف جنس مصارف آن ترتیب مصروف میگردد و زمره صرف استاد انسان

هر اشرف انواع موجودات و اکرم اجناس مخلوقات طلاب علوم دینیه و محصلین معارف یقینیه از

ارکان دولت ابد مدت علیه مصروف و در این سلسله رفیعه موقوف شود هر آینه احکام اسلام

والی دائم خواهد بود لهذا از قضایا خیر کثیر و صاحب صحیح مال معروف اندیشی او نور

ممتاز و از اقران خود بوجوه متعدد مراتب امتیاز داشته این شیمه رضیه را سلوک

و این شیوه مرضیه را منظور نظر همت اثر کرده اند از جمله عالیحضرت والا منزلت قدسی صفات

ملکوتی سمات رفیع القدر والمعالی منیع الجود والافضال عمیم البر والامتنان اشرف ...

قباب والا انصاف مستعد آداب توفیق آثار راست کردار درست گفتار حمیده خصال ... اعمال

فرخنده ... مصدر خیرات جاریه مظهر مبرات باقیه نهال چمن مروت آب ...

گلشن فتوت ... حدیقه مردانگی ... ریاض فرزانگی ... فضایل نفسانی

مرکز دایره کار دانی صاحب کمالات جلیله جامع محاسن جمیله ... صدق اندیشه

سزاوار تعظیم و تشریف امیر محمد شریف دام الله برکاته ...

بیک

پیش رو از کمال الحاح هر عاقبت گزینی نکو ... دیگران مال اندیشی کوته ... بسبقت

از همگنان ... بال مواد سارعوا الی مغفرة من ربکم ... قبل از این در ... تعمیر

مولانا محیی در جواب مکتوب محمد قاسم بیک

محتسب اردبیل نوشته است

بهین ... در مجالست و ... ذریعه مؤانست ... توأم ام الکتاب ...

فصل الخطاب نظیر صحائف آسمانی ... ثانی کلامی ... اعجاز ...

و سامی ... تحریر بیان ... خط ... عنبرین ... نامه ...

طراز ... از ... در ... بهار ... دام

وادی ... گاهی ... فیض ... نظر ... الهام ...

پدیدار آمد ... نسیم بهاری ... صورت ...

و ... گلشن ... در ... از آب ... اثر

التفات آن ... نامه در ساحت ... اخلاص و ... اختصاص

مرضا عنف تصور پذیر نگیرد اقتضاء رسوم عادت پرستان و اقتفاء شیوه ظاهر پرستان نشود
خواهش اظهار جواب برده دل حلقه زده و از راه رنوع سرپای بهلوی خاطر شناسان
فکر را اندیشی خواست و اورده بلبل پیشانی دمادم نسیم مشتاقی نو بهاران رقعه حمن خوقه
در ایشان از رقعه پاره و از قطعه قطعه رسم اورد و لیکن حین طبع همت حسب کدیه
دشمن شود الا آتش دامن خاطر طوفان بیخ آید و شیوه گدایی سوا که خرد در بدکیش قطعیه
کشیدن خامه نیست مقبول مدبه خان کشش کیست اراده از بولانش ت این را که
صلاح حال مصلحت معاش نبود و داع آن اندیشه نمود و نبع ترصی از شوق ارکاه کلامی حضور بر سر در راه
در کیش حسی دلت خنجه مندی لازم نیاید بهاینی مغز انتقام برید از شمار شوق نه آنکه نشسته
ام ارتا چند است خوانی قرار دلم نخست از دمند است تقبیل آستین کلکی نگار باشد
از تاثیر جامه سلسلهای خامه همچنین بهار انگاشته با نهاد احکام و اعلام سانحه ها و تصورات
حالی اخلاص آنجمن بر سپرا خواهند آمد الا با محتسب قضا نقادیر حکمیه از دار الاحتساب
کن وفا انیران لیالی و نهار و لیال روزگار سنجد فرحی جستی دمیشن ان اسلک

ادر

سرور دار الاحتساب فتوحات سرمدی و منزل الای سعادت ابدی است ارمار نامه حکومت

	لتستخلص سبلا		رب العباد	

لا تباشیه ترین حباب تحریر نسبیه رقیم آن آتش محبتی جو در سویدای دل احوال رزین
خمرو نایسه اشتیاق بدیع هیچ علاقه برداری کرده اظهار نشاد قیت و تسیال
ترنمی ورنه از خامه مکلو مکلمان از خیمن قلم نحت نمک نیکیست چه حرف مقصود رنجه
و سر نیجه حیات ما را از چمن باز دی طالع دلتنگ ستمکان زنانه حوادث روزگار چون ثابت
دلتن از مدام از تعلق نشان در اذنگو پس تمامی اسیر و در رنگ فتوی کفی دست شود
گلاب خاموشی دکافور نو سیدی تسکین و ماله عندلیب خامه شکوه بلای سود با بلبل کشته
همنفس ساز و با نفس زنیار دار شلیم سرد برگ زنان عطاران علاج درد سرخود
ترک سر کردم فلک با همه سلیقه خوش چندان سنگدلی از خیام شادی نمود مهربان
تراز باد رطعات رضیع و شفقت ترا از رنیسان نبات سات پیچ است و هر آن
زدنی در سالها تجواب ضمیر بود صورت ظهور ایاله در کنار رزاد نهاله از حضیض خوش

باوج عزت و کمال رسانید چه پر تو آینه خاطر و مور رنگ خورده رنگ ملال بود صفای
نور شدلی زدوده تکشع آفتاب ساخت تمنای جز این ندارد که توشه همی از باطن
درویشان توانگر دل دوزیه نمود رهنمای خود را قاید توفیق اعنی زیارات حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رساند استدعا آنکه خدام سر توفیق زیارت بیت الله الحرام
باشند لیکن زاد حاجی که آورد دل بصر نمایند و مجمع غرایم خود را بیان این
عکده نکرده اند با آنکه نظر بابای جنس نهایت وسعت دارند اما شوق
در دلهای حیرت شود حکایت قصه سیاه پوشان نفت سپر کرب ذات الفرات
از آنکه منتشر شد خبری بار نماند در جواب تکلیف حضرات با ربط کف ار صحرا خوشست
کف از نوشش مرا حاجت نیست بکر ریکلاب حض بر صفحه خاطر نکات و خاطر نهایت
نعلی چلکی حالات تحاشیم و تغیرات تبدیلات انجا دکیفیت مزاج اهالی و متعلقان دارد
و شیع قلمی نمایند بسمع شریف حضرات اسم ایشان در دل سینه راحت رسانید داد
مسجک اراهای شریفه در دعا تقصیر نشده و نخواهد امیدوار است ایل بر خواجه نیاز

بهتر از اخری محمود صالح الت و از قطعه و کتاب حضرات آنچه میرسد با مسوده اشعار تازه یاران
خصوصاً حکیم رکنا و شیخ علی نقی ارسال کرده اید حضرات الحمدلله بصحت و سلامت اند دین
صحبت شعر و خط دست میدهد لیکن طلعت غریب مطلب بر دوستان عزیز الوفا است مطلب
و در این شهر عجمی مراد ادراک معقولات کنند از محالات است و اعراب یک قلم خارج بحد خندان
با عبارات و صنایع الفاظ مقید در خبری کامل نمیرسانند لطیفه ازین فرده زرا خون
میوه نوباده دریا ل   یکدگر میرسانید   والسلام
از فیض بهار ... در عرصه دهر از چمن کلاه خاطر دیده و مزرع ازآن گشت زار انوشیر
تازه نهالان نو رسند و در دشت از دهقان ... سر دستان طرح انداخته لاز
ار و در میوه خضر جوانی از حسرت باغبانات ... نکالی خشن ... آتش نو ...
و رنگ روح ... از رنگ نهالیش ... و تند در سال ... آتش ... هر سری
... استعداد و شرف ... استعداد باید و هر دل بازار ... حوصله و میخانه همه سر شارش
باکه نماند بد بخت ... رسید گنبد التفات ... نگارش نکو ... و او است آن بهانه سرار ... شیشه

دامن افشش بجید زهی حکیم مزاج دانا که سبابه اندیشه اطاعت مرشش اس از نفس عالم خوش طراق
سالک سیبی دنعت حقیقی انکاف نور زد دمه الماس ضیق بملا دارا داده ضمیر اقبال نظیر شش
ورنمن خطه سخاعی شیرا نا نظم روز کار طلا امجد سر رشته توفیق سخن از کف مسکلار د چنانچه از شنیع
صنائع سخن در باره انسان کم بهتر این نسخه لالی علوی دامهات تسلط است جهن بقا صفوات خلالکه
بر آمده موجودات دنیات لمعات تقهات نقل الهی از اهله سجل فرسای این لالی خلف دهان
دانشش را ابا جنجه طوق زرین اخلاص دسلسله با نفس تعراطه کردنی داشته از لالی دهر بدایت
نسیم گلشن طبعش تا دم علی همزاد دوام نقشش حسن خصائی موسوی سر نسخ نقوشش غریبه در قلمرو عالم
علم عذار نو حرو سال حباب حباب نگلفونه شعله ادراکش گلکون سرا پرده کرنین مثال خیال را هوا دار دامن
شقتش تیغ مزاج نا کنف ترکیب جسم طبیعتش با جانی اعتدال آهنگ سر یع از مضراب
ناخن فکرتش با دو حالت غزال غزال بیگانه طراز شش سرکشی دو ششدار از عنان تسلیم اداده شش
سخن فکر تو بسیمه خیالان ابهت بار سیده درحاله موجه بحور با تشیش شکاع غرق دریای نظر را دهن دست
رقص اندیشش غزالی محو کرد با تحریر در شاهراه ایت وکنار طبیع سکر جنش هم برد از غبار
ای ...

گری شبنان بارگاه خرد مسندی را گلین پایه اتشش عرش اعتبار طراوت گلی صد برگ بیانش کرد از
آبتری نوبهار دانشش مرکز برگ تربیت سراب سیا با ختن روانی از نکهت نکهتهای سر رشته اش غنچه
سخن مانده به مرکز وقالب بحال سخن سخن مانند نقطه انتخاب حاشیه زیبش تماس ثبت اسکن وگر این جلو
حلدبرای جسیله ترنمی افتاب حرکتش از یک طالع طالع شده قبله امال بلفظ گوهر نثار گشتن بنات
را دارین ترانه سخن دامن کلمات فیض فرحه ماکه آتشش شمع دلکش ایات سخن در رگ ملک فسرده
عدت جی و دیوانه سخن آواز مانهور فرض سر کیشان مشکوره وصال لسان طلال از نزهت انوار والذ
غنوچ جانه پرواز افسانه بلکانه در رگ خواب دامنت را سخن بیمن نشد بر بیطاق ملاز اراد سامعه فرد
ثبت نشانی از رم تشنه نبار جاذار سخن جلوه های انان گلگون ایات زمین یودی عشقبازان دست رفع
بجوی ولیکان باز آید نیاستان دل اخلاص تو تا اتشش از بو تو جوانان فرمای سخن اتفاق نوق
کوه ویرانه کعبه باشد قلم سر قدم ساخته از سخن خود اشش هنگامه ظاهری و ارادای صور نشسته روز دی
فرقه خیمه بوسه سته ضرورت یه و با سامان کار بیدار ان باطن بسر انجام امور بامور سیمو د و ماده غرض
مدت فصل ربیع را بطارت از نه ماه حکایت ایی بستان نمانع از سخن دلکستان حکایات

دلنشین را از طراوت نصرت فاخته ال گلشن دولت بهاری رشته فکرت باریک بینی گلدسته بسته

بنقصهای رنگ شکسته رنگ عشق و تازه روی حسن رنگین جلای نقش و شعله سرکش و رنگ از جمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

از حکیم حقیقت شناس مسلم باد رب العباد

تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی چهارم

شهر شعبان المعظم [illegible]

سنه ۱۲۷۳

1274